

کارگر سوسیالیست

ژانویه ۱۹۹۹ - دی ۱۳۷۷

نشریه اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران

سال نهم، دوره دوم

آنچه بر نویسندگان ایران می‌گذرد؟

رسول نوری

صفحه ۳

● پای صحبت

«محمد مختاری» صفحه ۲

● انتقامجویی دولت آمریکا از

صفحه ۱۱

کارگران مهاجر

● وضعیت زنان کارگر

صفحه ۱۲

مهاجر فیلیپینی

● مقوله‌های فلسفی (۴) صفحه ۱۳

● نگاهی به کشتار نویسندگان

صفحه ۱۴

در حکومت آخوندی

«سازمانده کارگری سوسیالیستی» ص ۱۵

مبارزات روشنفکران

سیاسی قانونگرایی، تشنج زدایی، عدالت اجتماعی و باور کردن نسل جوان مطرح کردم، کسانی هستند که این‌ها را قبول ندارند. ما باید حق آنها را هم تضمین کنیم. تا حرف خود را بزنند و اگر در مراکز قانونی هستند نظر خود را اعمال کنند و او اطمینان داد که چنانچه در مقابل اتفاقات اخیر "مدارا" شود "ما برای شناسایی عاملان قتل (ها)... تا آخر جلو خواهیم رفت" (۱) (۲) (۳) دست‌هایی در خارج هستند که می‌خواهند ایران اسلامی را ناامن نشان دهند و حتی ممکن است کسانی نیز در داخل از روی حماقت مرتکب این جنایت شده باشند.... (سخنرانی در دانشگاه شریف، ۱۶ آذر ۷۷).

بنابر ادعای دمکرات مشایه آقای رئیس جمهور، «دمکراسی» و «آزادی» به این مفهوم است که هر کس (بخوانید طرفداران رژیم)، هر آنچه بخواهد انجام دهد (حتی سر پریدن افراد بیگناه) بدیهی است که استبدال‌های خاتمی همه از بیخ و بن بی‌اساس‌اند. چگونه است که ایشان یک ساعت پس از به قتل رسیدن لاجوردی (قصاب زندان اوین) آن عمل را محکوم کرده و تشخیص دادند که قاتلین باید بلافاصله شناسایی و محاکمه گردند، اما در مورد قتل سیستماتیک افراد سرشناس جامعه که هیچ اقدامی علیه کسی انجام نداده بودند، ایشان بر این باورند که گویا دست «بیگانگان» بر یا عده‌ای «احمق» در این قتل‌ها آلوده بوده است.

بقیه در صفحه ۲

«ترور»ها و بُن بست راه حل «مسالمت‌آمیز»

پس از قتل داریوش فروهر، پروانه فروهر و مجید شریف، دو تن دیگر از مخالفان رژیم محمد مختاری و محمد جعفر پیوسته (از اعضای کمیته تدارک مجمع عمومی کنائون نویسندگان) توسط مزدوران رژیم فجیعانه به قتل رسیدند. قتل‌های پی در پی مخالفان در ایران موج وسیعی از اعتراضها در سطح ملی و بین‌المللی دامن زد. وقایع ماه پیش در ایران چند نکته را برجسته می‌کند:

اول، ارزیابی بسیاری از تسهیلات و اپوزیسیون از انتخابات ۲ خرداد و وعده وعیدهای خاتمی مبنی بر ایجاد «جامعه مدنی»، «آزادی»، «عدالت اجتماعی» و غیره اشتباه از آب در آمد.

آقای خاتمی مواضع خود در مورد وقایع اخیر را چنین بیان کرد:

"شعار ما این بود در جامعه مدنی افکار و اندیشه‌ها آزاد است و مسائل باید مطرح شود و داور نهایی مردم باشند. من شعارهایی را در دوران انتخابات از قبیل جامعه مدنی، توسعه

ترورها و بن بست راه حل «مسالمت آمیز»

از صفحه ۱

کارگران و جوانان ایران به این استدلال‌های کودخانه می‌گویند «خیر! آقای رئیس جمهور، این قتل‌ها با برنامه و آگاهانه توسط رژیم انجام گرفته و دست شما نیز به عنوان مسئول سیاسی این رژیم به آنها آغشته است. اگر غیر از اینست چرا مسببین شناسائی و محاکمه نمی‌شوند؟ و اگر شما توان و قدرت این کار را ندارید چرا استعفا نمی‌دهید!»

بدیهی است انتظار داشتن از یکی از مهره‌های هیئت حاکم (آنهم فردی بدون قدرت اجرایی) توقع بی جایی است. آنان که برای تحولات دموکراتیک در ایران چشم امید به خاتمی دوخته بوده سخت اشتباه کردند.

وقایع اخیر و موضع‌گیری‌های رئیس جمهور بار دیگر نشان داد که او نه تنها یک شخص بی‌اراده است که خود تافته‌ای جدا بافته از هیئت حاکم نیست (موضع‌گیری‌های او در مورد معرفی قاتلان به عنوان عوامل بیگانه را با سخنرانی خامنه‌ای مقایسه کنید - هر دو به یک زبان سخن می‌گویند).

دوم، وقایع اخیر همچنان نشان داد که فعالیت «علنی» حتی برای یک سلسله مطالبات عمومی دموکراتیک (که احیاناً مورد تأیید رئیس جمهور کشور نیز هست)، در جامعه ایران که تحت یک نظام سرمایه‌داری - آخوندی قرار گرفته، نادرست است. حتی طرفداران خود رژیم نیز از حملات و تهاجم‌های حزب الله در امان نیستند. «در» بسیاری از نشریات فرمایشی نیز بسته شده است و بسیاری از مدافعان نظام به خارج پناهنده شده‌اند. طبیعی است برای هر انسان «آزادخواه» و «دگرااندیش» مسئله روش و شیوه مبارزه نیز باید جدی تلقی گردد.

اضافه بر اینها، مبارزات روشنفکران، نویسندگان، زنان و جوانان در ایران جدا از مبارزات کارگران برای احقاق حقوق خود نیستند. استدلال‌های نظیر اینکه «ما که خواهان بسب‌گذاری، انقلاب، اعتصاب و براندازی نیستیم و صرفاً خواهان حق دموکراتیک خود هستیم، پس فعالیت ما جدا از سایر قشرهای تحت ستم است» با واقعیت‌های نظام حاکم خوانایی ندارد. مبارزه برای مطالبات ابتدایی دموکراتیک در جامعه ایران با مبارزه برای سرنگونی رژیم گره خورده است. براندازی

رژیم نیز بدون ایجاد یک تشکیلات مخفی و مؤثر همراه با فعالان کارگری عملی نیست. روشنفکران برای کسب ابتدایی‌ترین خواست دموکراتیک باید خود را متشکل کنند، وگرنه با اهداف عالی و انسانی خود نایل نمی‌آیند.

سوم، مبارزه هر قشر در جامعه برای دموکراسی و مطالبات اولیه اجتماعی خود باید با «اصول» مشخصی توأم باشد. نمی‌توان برای طرح مسایل خود، به «کل» یا «بخش»ی از رژیم تمکین کرد. نمی‌توان در مبارزه علیه «حزب‌الله» با خاتمی متحد شد، زیرا که خود وی بخشی از همان «حزب‌الله» است. نمی‌توان اذعان داشت که ما با «سیاست» کار نداریم، «اما» خواهان «آزادی» هستیم! زیرا که کسب حقوق دموکراتیک و آزادی، یک مبارزه «سیاسی» است. یک بام و دو هوا نمی‌شود!

تجربه کشتار اخیر نشان داد که در جامعه ایران یک مبارزه سیاسی در جریان است. و این مبارزه سیاسی قشرهای تحت ستم جامعه (کارگران، روشنفکران، زنان، جوانان و ملیت‌ها) علیه کل هیئت حاکم است. چنین مبارزه‌ای باید متحداً و با صراحت و روش‌های مشخص مبارزاتی بدون اتکا به بخش‌های هیئت حاکم صورت پذیرد. وگرنه با شکست روبرو شده و به ضد خود تبدیل می‌گردد.

چهارم، بورژوازی ایران (چه «تاج‌دار»، چه «عمامه‌دار» و چه «شاپو به سر»)، قادر به حل مسایل دموکراتیک جامعه نیست.

برای ایجاد دموکراسی و عدالت اجتماعی، جامعه ایران بایستی از مدار نظام سرمایه‌داری جهانی خارج شده و به جهش صنعتی و تکنولوژیک دسترسی یابد. دموکراسی در ایران تنها متکی بر اقتصاد «بابرنامه» و حل نهایی بحران اقتصادی تحقق‌پذیر است.

تکالیف دموکراتیک جامعه ایران (مسئله ارضی، ملی، زنان و دموکراسی) در قرن اخیر بر دوش طبقه کارگر و حکومت آن افتاده است. روشنفکران، جوانان و زنان و ملیت‌های تحت ستم تنها در چارچوب چنین نظامی به هدفهای خود نایل خواهند آمد. اما، طبقه کارگر با آغاز هم زمان با حل تکالیف دموکراتیک به حل تکالیف ضد سرمایه‌داری (کنترل کارگری، اقتصاد با برنامه، ایجاد زمینه برای مدیریت کارگری) نیز خواهد پرداخت.

از اینرو، حل مسایل دموکراتیک در جامعه بدون داشتن چشم‌انداز مشخص ضد سرمایه‌داری و تدارک انقلاب کارگری، تنها یک توهم «خوش» باقی خواهد ماند.

هیئت مسئولان

۵ دی ۱۳۷۷

پای صحبت «محمد مختاری»

زنده‌جاوید محمد مختاری چندی پیش از کشته شدن بدست جلادان جمهوری اسلامی در میزگردی ادبی که به همت مجله «فرهنگ توسعه» ترتیب داده شده بود شرکت نمود، و به سؤالاتی که در زمینه «سانسور، پوشیده‌گویی و پوشیده‌گرایی» مطرح گردید، پاسخ گفت. به قسمتی از این مصاحبه توجه کنید:

«سیستم پیش‌گیری یعنی سیستم سانسور. یعنی این که می‌گویند تو پیش از آنکه منتشر کنی، پیش از آن که بیان کنی، پیش از آن که ارائه بکنی، من باید کنترل کنم. یعنی تفتیش ابزارها و اندیشه و مفاهیم پیش از انتشار.

... من فکر می‌کنم یک محور بحث می‌تواند این باشد که اصلاً چرا جامعه ما دچار این سانسورزدگی همه‌جانبه است، که از حد و حدود نهادهای سیاسی هم فراتر می‌رود...

یک بحث هم این است که این عوارض موجود در عرض این هفده هیجده ساله چه بلایایی به سر اهل فرهنگ آورده، به سر کتاب آورده. فقط هم مسأله‌ی کتاب نیست، وقتی به امر فرهنگ می‌رسد پاپی همه‌ی مسائل مربوط به اندیشه و بیان و فرهنگ و این‌طور چیزها خواهد بود... صبح تا شب رادیو و تلویزیون ما بیش از هر برنامه‌ای موسیقی پخش می‌کند و بیش از هر برنامه‌ی دیگر موسیقی بد پخش می‌کند. تازه این رادیو و تلویزیون که خودش تولید جداگانه‌ای است، سهم عمده‌ای هم دارد در سانسور، و بخصوص در حذف ادبیات و هنر معاصر و تفکر معاصر، و چهره‌های ادبی و هنرهای معاصر که تولیدکنندگان اصلی هنر و ادبیاتند. به هر حال مشکل در همه‌ی عرصه‌ها هست....

من یک کتاب دارم از دوره‌ی آخر وزارت خاتمی تاکنون در وزارت خانه است به نام «هفتاد سال عاشقانه»...

من فکر می‌کنم که در هر حال این مملکت یک جایش که خراب نیست، همه جایش به هم می‌آید. در نتیجه سرمایه‌داری بی‌بته‌اش هم مثل بخش فرهنگ سیاسی‌اش است. و بهمین دلیل هم هست که وقتی یک پیشنهاد حمایتی داده می‌شود، توی بوروکراسی‌اش گیر می‌کند، و وقتی پیشنهاد فرهنگی داده می‌شود، توی سیاستش گیر می‌کند، وقتی مسئله‌ی نشر می‌شود، توی بازارش گیر می‌کند، باین لحاظ است که هزارتا کار وجود دارد که باید درست شود....

کانون نویسندگان ایران، گذشته و اکنون

گفتگوئی با رسول نوری

را هم با خود دارد - بپردازیم.

رسول: باشد، از همین تاریخچه کانون شروع کنیم. تاریخ کانون نویسندگان ایران را می توان به چهار دوره تقسیم کرد. دوره نخستین دوره پیدایش و فعالیت های اولیه کانون است که در اواخر ۱۳۴۶ آغاز شده و در اواخر ۱۳۴۹ هم به پایان می رسد. دوره دوم فعالیت کانون به ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۹ بر می گردد که در آن کانون در ماجراهای انقلاب در گیر می شود. دوره سوم شکل گیری شاخه تبعیدی کانون است که رفته رفته تاریخ مستقل خود را پیدا می کند بطوری که می توان بصورتی جداگانه به آن پرداخت، و بالاخره دوره چهارم دوره ای ست که کردهائی های ابتدائی عاقبت بصورت انتشار نامه مشهور به «ما نویسنده ایم» در می آید، در پی ی آن ماجراهای مختلفی که مهمترین دستگیری فرج سرکوهی بود پیش می آید، و از آن بعد خواست نویسندگان برای تشکیل دیگر یاره کانون بصورتی علنی مطرح می شود. ماجرای اخیر قتل محمد مختاری و دو نویسنده دیگر نیز در همین امتداد پیش آمده است. حال می خواهید از کجا شروع کنیم؟

نشریه: از همان آغاز. شاید بتوانیم به سرخط های مشترکی در این دوره ها برسیم.

رسول: باشد، من تصور می کنم، منهای جریان کانون در تبعید که مسائلی را می توان جداگانه مطرح و تحلیل کرد، هر سه دوره از تاریخ کانون نویسندگان در ایران همواره بر حول دو محور مشخص گشته است. تشکیل دهندگان کانون از همان آغاز علت وجودی کانون را تلاش برای وصول به آزادی بیان و نشر دانسته اند. این خواست خود بخود کانون را بصورت نیروئی مبارزه کننده با تنگناهایی که دولت ها بصورت سانسور بوجود می آورند در می آورد و در نتیجه

رسول نوری از اعضاء ثابت هیئت تحریریه نشریه ماست. او که همکاری خود با ما را از سال ها قبل از انقلاب - هنگامی که در انگلیس دانشجوی بود - آغاز کرده بود، پس از انقلاب برای مدتی به ایران بازگشت، به عضویت کانون نویسندگان ایران در آمد، و پس از دستگیری تعدادی از رفقای ما از ایران خارج شد و به انگلستان بازگشت. او همواره جریانات روشنفکری و ماجراهای اهل قلم را با علاقه تعقیب کرده است و اکنون که مسائل اهل قلم در ایران بوخامت کشیده است فرصت را مناسب دیدیم تا در طی گفتگوئی با او به بررسی وضعیت جدید و سوابق تاریخی آن بپردازیم.

نشریه: رسول عزیز، با توجه به اینکه شما سال هاست جریانات روشنفکری در بین ایرانیان داخل و خارج کشور را تعقیب می کنید، بی مناسبت ندیدیم اکنون که این جریانات در تلاقیگاه حساسی از تاریخ سیاسی ما قرار گرفته اند، و نتیجه اش مفقود شدن یا کشته شدن تعدادی از نویسندگان و شاعران و مترجمین ایران است، برای تحلیل این جریانات با شما به گفتگو بنشینیم. برای یافتن نقطه ی آغازی بر این کار نیز تصور می کنیم بجای پرداختن به حوادث موردی و خاص به يك جریان عمومی تر مثل ماجرای کانون نویسندگان ایران - چه در بدنه اصلی آن در داخل کشور و چه در شاخه فرعی آن در خارج که پسوند «در تبعید»

به آن خصلتی سیاسی می دهد. و بنیان گذاران کانون از نخستین قدم متوجه این ماهیت سیاسی کانون بوده اند و به همین دلیل نیز سخت کوشیده اند تا توضیح دهند که چرا سیاسی بودن عملشان با عمل سیاسی احزاب و تشکیلات سیاسی فرق دارد. آنها در توجیه این تفاوت بوده است که به مفهوم خاص خود از «کانون صنفی» رسیده اند. در نخستین بیانیه و اساسنامه ای که کانونیان در سال ۱۳۴۷ منتشر کردند از کانون بعنوان يك تشکل صنفی نام برده می شود. اما این تشکل صنفی، در عین حال، کاری به مسائل خاصی همچون حقوق اجتماعی کار، بی کار شدن نویسندگان، بیمه های اجتماعی آنان، حق مسکن شان و غیره ندارد و فقط مسئله کوشش برای بدست آوردن آزادی بیان و نشر را، آن هم در لای قانون اساسی مشروطیت، طلب می کند. اینجاست که ما با مفهوم بسیار پیچیده ای از فعالیت و سازماندهی صنفی روبرو می شویم که علت و موجب تمام تنش ها و در گیری های درونی کانونیان بوده است. اینکه کانونیان اولیه در این میان فقط به مسئله آزادی قلم پرداخته اند البته نشان گر آن هم هست که در آن زمان نویسندگان و شاعران ما از محل کار قلم خود دارای درآمدی نبوده و اکثریت آنها حقوق بگیر مونسسه های دولتی یا ملی بوده اند. مطالعه تنوع مشاغل در بین این عده می تواند از لحاظ جامعه شناسی سیاسی بسیار مهم باشد. کاری که تا کنون انجام نشده است. این واقعیت بخصوص وقتی جنبه ی تعیین کننده بخود می گیرد که بدانیم در ایران تشکل دیگری هم به نام «سندیکای نویسندگان مطبوعات» وجود داشته است که برخی از اعضاء کانون در آن هم عضویت داشته اند. این سندیکا بر اساس قوانین کار و زیر نظر وزارت کار و امور

« بنیان گذاران قانون
از نخستین قدم متوجه
ماهیت سیاسی قانون بوده و
به همین دلیل نیز سخت
کوشیده اند تا توضیح دهند
که چرا سیاسی بودن
عملشان با عمل سیاسی
احزاب و تشکیلات سیاسی
فرق دارد. »

معرفی شود. عده ای از نویسندگان ایران جرأت کرده بودند تا در پی جریان بااصطلاح انقلاب سفید و استقرار دیکتاتوری شاه که در مراسم تاج گذاری او ظهور خارجی بخود گرفته بود، نور هم جمع شوند و از دولت شاه آزادی بیان و نشر بخواهند. باری، این «کلاه شرعی»، یعنی توافق نویسندگانی با افکار و عقاید سیاسی مختلف بر اینکه مبارزه سیاسی کانونیان برای وصول به آزادی بیان و نشر فقط در سایه صنفی بودن این تشکل می تواند صورت گیرد در آن روزها امکان پیدایش کانون را پیش آورد. و همین توافق موجب شد که آیم هانی که سایه یکدیگر را با تیر می زدند، مثل جلال آل احمد و هوشنگ وزیری و نادر نادرپور، با داشتن پیش زمینه نیروی سومی از يك طرف، و محمود اعتمادزاده (به آذین) و سیاوش کسرانی و هوشنگ ابتهاج، با داشتن پیوندهای عمیق با حزب توده از طرف دیگر، بمدت سه سال با یکدیگر همکاری کنند. و تنها سرمایه گذاری سیاسی و قاطع نیکسون - کیسینجر بر حول محور سلطنت شاه بود که دست او را باز گذاشت تا همین مختصر زمزمه آزادیخواهی را نیز کور کند و در کانون را ببندد. توجه کنید که در آن روزها هنوز سازمان های چریکی فدائیان و مجاهدین فعالیت وسیع نیافته بودند، پدیده ای بنام شریعتی ظهور کامل پیدا نکرده بود، و حتی هنوز عده ای از نویسندگان و هنرمندان به اتهام قیام علیه حکومت سلطنتی دستگیر نشده بودند - اشاره ام به جریانی است که اکنون با نام دادگاه

اجتماعی ایران بوجود آمده بود و بر روابط کارگر و کارفرما و مسائل نظیر بیمه های اجتماعی و امور مسکن نویسندگان نظارت داشت. همینجا بگویم که خوش خیالی محض است اگر بخواهیم عقاید و مواضع سیاسی نویسندگان را بر حسب عضویتشان در این دو تشکل تعیین کنیم. درست است که دولت به نویسندگان عضو سندیکا مسکن می داد و کوی نویسندگان را هم امیرعباس هویدا افتتاح می کرد اما همه این ها دلیلی برای موافقت نویسندگان عضو این سندیکا با دولت یا سیاست های دولت نبود. مثلاً می توان به مورد زنده یاد منوچهر محجوبی اشاره کرد که در آن دوران به عضویت کانون نویسندگان در نیامد در حالی که عضو هیئت مدیره سندیکای نویسندگان بود و در این موقعیت با مقامات دولتی و وزارت کار ارتباط داشت. سپس او در کانون نویسندگان در تبعید که پس از انقلاب در اروپا تشکیل شد نقشی محوری یافت. شاید حتی بتوان گفت که عده ای از اعضای کانون نویسندگان در دوره نخست از لحاظ موقعیت های کاری و درآمدی از اعضای سندیکای نویسندگان وضع بهتری داشتند. پس، بر اساس این حقایق، می توان مسئله را چنین عنوان کرد که بنیانگذاران اولیه کانون بیشتر هدفی سیاسی را در راستای آزادی بیان و نشر دنبال می کردند و دنبال حل و فصل مسائل مادی زندگی نویسندگان نبودند. استفاده آنان از صفت «صنفی» نیز فقط و فقط بخاطر آن بود که نوع عمل خود را توضیح دهند. آنان تشخیص داده بودند که ماهیت کارشان سیاسی است اما این سیاسی بودن ارتباطی با مواضع و عملکرد احزاب و سازمان های سیاسی خاص ندارد. شاید بتوان گفت که نویسندگانی از جناح ها و اندیشه های سیاسی مختلف در يك امر سیاسی با هم وحدت نظر پیدا کرده بودند و آن هم خواستاری آزادی بیان و نشر بود و، در توضیح این اختلاف، از صفت «صنفی» استفاده می کردند. نکته در این است که در غیاب هرگونه سازمان و حزب سیاسی علنی، خواستاری آزادی بیان و نشر از جانب کانون نویسندگان توانست بصورت يك اقدام سیاسی ی حتی انقلابی

کلسرخی مشهورتر است. این ها همه به دهه ۱۳۵۰ مربوط می شود که دیگر حکومت شاه کانون نویسندگان را بسته بود و خود عامل اصلی برای کشاندن هر جریان فکری سیاسی به افراط محسوب می شد. بهر حال، باز و بسته شدن کانون در دوره نخستیش خود نشانه آن است که دیکتاتوری با حذف احزاب و سازمان های سیاسی ابتدا به پیدایش سازمان های ظاهراً صنفی که بر موارد سیاسی خاصی توافق کرده و مبارزه برای بدست آوردن آن را در لفاظی غیر سیاسی می پوشانند می انجامد و، مثلاً کانون نویسندگان، به جانشینی برای احزاب سیاسی مخالف تبدیل می شود و سپس دیکتاتوری با بستن همین مجرای باریک اعتراض سیاسی راهی جز قیام مسلحانه برای نیروهای مخالف باقی نمی گذارد. اگر خاطراتان باشد، در همان اواخر دهه چهل که کانون نویسندگان در ایران تشکیل شد، موضع نیروهای سیاسی در خارج از کشور، بخصوص در جناح چپ کنفدراسیون، موضعی منفی بود. آنها تشکیل این کانون را بعنوان اقدامی مصالحه جویانه، اصلاحات خواهانه و ضد انقلابی ارزیابی می کردند. از نظر آنان خلاء سیاسی باید بوسیله قیام مسلحانه جبران می شد نه بوسیله پیدایش سازمان های شبه سیاسی ای که اصرار دارند خود را صنفی معرفی کنند.

نشریه: و شما معتقدید که همین خط مشترک «صنفی نشان دادن کار سیاسی» را می توان در دوره های دیگر کانون هم کارا دید؟
رسول: بله. فرمولی که بنیان گذاران کانون در ۱۳۴۷ یافته بودند در دوره های بعدی کانون تا به همین امروز هم کارایی داشته است اما صورت پرداختن به آن تغییراتی کرده است. مثلاً در دوره ی دوم فعالیت کانون، که خود به دو بخش پیش و پس از انقلاب تقسیم شدنی است، توسل به همین فرمول را بصورت های مختلفی مشاهده می کنیم. می دانیم که، با سرکار آمدن دموکرات ها در آمریکا و قطعی شدن نزدیکی مرگ شاه به لحاظ بیماری سرطان، و در

« اکثر بنیان گذاران کانون
از محل کار قلم خود دارای
درآمدی نبوده و اکثریت آنها
حقوق بگیر موءسسه های
دولتی یا ملی بوده اند.
مطالعه تنوع مشاغل در بین
این عده می تواند از لحاظ
جامعه شناسی سیاسی
بسیار مهم باشد. »

ای، در مبارزه و مسابقه با دیگر سازمان ها، خود
موجبات اخراج خویش از کانون نویسندگان جدید
را فراهم آوردند تا بتوانند بروند و در جوار
حزب توده، «شورای نویسندگان و هنرمندان» را
بوجود آورند که در ماده اول اساسنامه اش اعلام
می داشت که برای قرار دادن نیرو و قلم
نویسندگان و هنرمندان در خدمت امام خمینی
بوجود آمده است. من که تازگی از اروپا بازگشته
و بعنوان آدمی حاشیه ای در جلسه رأی گیری
برای اخراج توده ای ها حضور داشتم شاهد آن
بودم که کوشش برخی از کانونیان قدیمی برای
جلوگیری از نوپاره شدن کانون بجائی نکشید و
یادآوری های آنان مبنی بر اینکه کانون تشکلی
صنفی ست با باد هوا مساوی شد. یعنی می
شود گفت که نویسندگان توده ای شورائی وابسته
به خط امام را بوجود آورده بودند و در نتیجه آن،
کانون نویسندگان تلویحا کانون نویسندگان ضد
خط امام شناخته می شد. در طی این جریان
نویسندگان شیر شده از جانب سایر گروه های
سیاسی هم گول این مانور حزب توده را خوردند،
حکم به اخراج آنها دادند و بلافاصله خود در
مظان اتهام مخالفت با خط امام قرار گرفتند -
اتهامی که برای فرار از آن مجبور شدند در برابر
«لانه جاسوسی» رژه هم بروند و عاقبت هم با
تیرباران شدن سعید سلطانپور، که در طی دوران
زندانی شدن و بصورتی غیابی بعنوان رئیس
هیئت مدیره کانون انتخاب شده بود، در کانون
بوسیله حزب الله تخته شد. و چنین بود و ماند تا

جستجوی یافتن راه هائی برای رسیدن آسوده به
دوران گذار به دیکتاتوری بعدی، برقراری فضای
باز سیاسی از جانب شاه اعلام شد. روشن
است که این جو سیاسی جدید موجب نمی شد
تا سازمان های مخفی سیاسی بخواهند
بلافاصله علنی شده و فعالیت آشکار خود را
آغاز کنند. و روشن است که نخستین کسانی که
در این جو نیم بند سر از گوشه تنهایی و بی
عملی بیرون می آوردند صاحبان همین تشکلات
نیم سیاسی - نیم صنفی هستند. در آن زمان
بخشی از اعضا بازمانده از کانون اول شتابان
فعال شدن کانون را اعلام داشتند، از کسانی
همچون هوشنگ وزیری و نادر نادریور دعوت به
همکاری نکردند و در تجدید عهد خود با بیانیه
بنیادین کانون، همچنان بر صنفی بودن فعالیت
های خویش در راستای وصول به آزادی بیان و
نشر تأکید کردند. اما هنگامی که انقلاب پیروز
شد و در دورانی که ملاها هنوز جای پای خود را
قرص نکرده بودند - یعنی در دورانی که به «بهار
آزادی» مشهور است - کانون، از همان ابتدا،
جولانگاه گروه های سیاسی شد. این خود نکته
عبور انگیزی ست که سازمان های سیاسی ما،
از حزب توده و مجاهدین خلق گرفته تا فدائیان
آن، تمام هم خود را بر این نهاده بودند تا این
تشکل به اصطلاح صنفی را فتح کنند! و همین
خود نشانه صحت مدعای ماست که در خلاء
سیاسی عهد شاه نویسنده فرصت یافته بود که
در پوشش کار صنفی عهده دار کار سیاسی
شود و حالا که انقلابیون از راه رسیده بودند
چاره ای نداشتند تا آن سنگر و تفنگ را بزور از
نویسندگان پس بگیرند. و در همین پس گرفتن
بود که ضرورت و علت وجودی يك کانون صنفی
نویسندگان از جانب برخی از نیروها به زیر
سنوآل رفت! می گفتند حال که آزادی بدست
آمده است دیگر نیازی به وجود این چنین کانون
بی طرفی نیست. یعنی «صنفی بودن» در اینجا
به «بی طرف بودن» ترجمه شد. به زبان دیگر،
جریان انقلاب و مسابقه احراز قدرت دیگر
مجاللی برای میانه روی های ائتلافی همچون
کانون باقی نمی گذاشت. در این وسط نقش
حزب توده نقشی اساسی بود. نویسندگان توده

دیگر باره فضا برای احیاء اندیشه تشکلی کانون
بعنوانی سازمانی صنفی که خواستی سیاسی
دارد فراهم شد. گذار از جنگ ایران و عراق و
رسیدن به مرگ خمینی مهلتی گریز ناپذیر بود.
جنگ که تمام شد و خمینی که مرد، رفسنجانی
مجبور بود برای حفظ شالوده و یکپارچگی رژیم
زمزمه اعتدال در سیاست را سر دهد. و این
فضا زمینه را برای احیاء فکر تشکلی کانون
فراهم کرد. می بینید که در آن زمان نیز
موجببات کلاسیک کار کاملاً فراهم شده
بودند: حکومت یکپارچه بود و دیکتاتوری نهادی
شده، و مصالحش ایجاب می کرد که نوعی
ظاهر صالح بخود بگیرد و برقراری نوعی
«فضای باز سیاسی» را بشارت دهد. در جانب
اپوزیسیون اما امکانی برای پیدایش احزاب و
سازمان های سیاسی وجود نداشت، و تنها سر
خطی که می توانست کسانی را در زیر سقف
مبارزه علنی بکشانند داشت همان تشکل صنفی
بود. این عوامل موجب شدند که نویسندگان
دست به انتشار نامه موسوم به «ما نویسنده
ایم!» بزنند. من در این لحظه متن فارسی آن
نامه را در اختیار ندارم اما ترجمه آن روی
اینترنت هم هست و من از همین منبع نقل قول
می کنم. بخش عمده ای از محتوای این نامه به
توضیح این مسئله «بدیهی» اختصاص داده
شده است که: «ما نویسندگان وظیفه خود می
دانیم که طبیعت کار فرهنگی و علت حضور
جمعی خود را توضیح دهیم تا برخی شبهه ها و
سوء تفاهم ها از بین برود.» و بعد می خوانیم
که: «نویسندگان را اغلب نه بعنوان نویسنده
بلکه در رابطه با برخی پیوندهای سیاسی یا
عقاید مرامی شان مورد قضاوت قرار می دهند
و به همین دلیل حضور جمعی آنها را در يك
تشکل فرهنگی - صنفی به نوعی بعنوان يك
تشکل سیاسی تلقی می کنند.» و نیز «محکوم
کردن يك نویسنده بخاطر مواضع اخلاقی و
ایدئولوژیک او با دموکراسی مایبانت دارد و
یکانگی حرفه نویسندگی را مورد تهدید قرار
میدهد.» و این ها همه تلاشی ست برای گفتن
اینکه کانون صنفی نویسندگان ایران تصمیم به
«مبارزه جمعی برای وصول به آزادی فکر و بیان

دلخوشی بشارتند. چند شب پیش داشتم به جریان مراسم تشییع جنازه محمد مختاری گوش می کردم که از رادیوی «بی بی سی» پخش می شد. دیدم که دو تن از نویسندگانی که در سال های پس از انقلاب توانسته اند چهره پیشتازان روشنفکری ایران را بخود بگیرند می کوشند تا حتی ماجرای این قتل را هم بصورتی ماسه مالی کنند. آقای محمود دولت آبادی رسماً اعلام می کرد که این مراسم صرفاً مذهبی - سنتی (و لابد «صنّعی») ست و کسی نباید از آن بهره برداری سیاسی کند، و آقای هوشنگ گلشیری هم اعلام می داشت که «مقامات عالی» جمهوری اسلامی قول داده اند که به موضوع این قتل ها رسیدگی جدی کنند و، در نتیجه لابد، جای هیچ نگرانی نیست. یعنی بروید خانه هاتان و راحت بخوابید که دولت خاصی بیدار و پی گیر ماجراست. و چگونه است که نویسندگانی همچون دولت آبادی و گلشیری به چنین مواضعی رسیده اند؟ آشکار است که خواست آنها، که اینک تبدیل به باور آنها نیز شده است، متمایل به استحاله رژیم جمهوری ست. آنها نه امید برانداختن جمهوری اسلامی را دارند و نه امکان چنین چیزی را در آینده می بینند و از آنجا که چشم دوربین و دل آینده نگر خویش را نیز از دست داده اند می خواهند تا هستند به این جامعه زیبای مدنی برسند، آثارشان از محاق توقیف بدر آید و خودشان بتوانند جایزه نوبل را هم بگیرند. این موضع گیری اگر از جانب نویسندگان وابسته به یا برآمده از دل رژیم، کسانی مثل عباس معروفی، صورت می گرفت درک شدنی تر بود. آنها لااقل در ریشه های فرهنگی خود با بسیاری از ارزش های سنتی - مذهبی رژیم شراکت دارند و جامعه مدنی مورد درخواست آنها از بوی مذهب و سنت اشباع است. اما وقتی آدم هائی مثل هوشنگ گلشیری و محمود دولت آبادی در این مسیر گام بر می دارند عمق فاجعه بیشتر خودنمایی می کند. این ها مثلاً روشنفکران لائیک و احیاناً آشنا با آن دسته از اندیشه های آزادیخواهانه و عدالت جویانه ای هستند که در اردوگاه سوسیالیسم، در انواع مختلف آن،

« اکنون، به علت بالا رفتن تیراژ کتاب در ایران، بخش عمده ای از نویسندگان می توانند از راه قلم زدن نان بخورند و نیازی به داشتن کاری جنبی نداشته باشند. نویسندگانی همچون محمود دولت آبادی یا هوشنگ گلشیری اکنون به نویسندگانی حرفه ای تبدیل شده اند. »

جمهوری اسلامی سر عقل آمده و می خواهد دست از قتل بازی بر دارد و مردم را به حساب آورد و بقیه چیزهائی که می شنوید و می دانید. این يك تعبیر تازه از همان اعتقاد به امکان تحول پذیری جمهوری اسلامی از درون خودش است. کسانی که دیگر حوصله و توان مالی تحمل انقلاب و حوادث بلافاصله پس از آن را ندارند بطور طبیعی به چنین تحولی دل خوش می کنند - تحولی که می تواند، در عین حال، منافع مادی نویسندگان را نیز تضمین کند. این همان وضعی ست که در آغاز و در بخش عمده ای از دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی نیز وجود داشت. آن ناجی نتوانست رسالتش را انجام دهد، حالا نوبت ناجی دیگری شده است. آن یکی وعده آبادانی می داد و این یکی وعده جامعه مدنی. و شما اگر این نظر بنیادی را داشته باشید که نوبت انقلاب و خون ریزی و هرج و مرج (و هر نام دیگری که دلتان می خواهد بروی آن بگذارید) گذشته است و تحول باید آهسته و از درون رژیم بوجود آید چاره ای ندارید که به پدیده این «آخوند مدنیت خواه» دل ببندید و حتی دست بکار شوید که او را در اجرای وعده هایش کمک کنید. این درست کاری ست که برخی از نویسندگان و روشنفکران ما، چه در داخل و چه در خارج کشور، به آن دست زده اند. و جالب است که ببینیم تا کجا می توانند در پی این

و در مخالفت با سانسور گرفته است. می بینیم که هیچ تفاوتی بین این متن و آن متن سی سال پیش تر نیست، جز اینکه حرف ها محتاطانه تر و آبکی تر شده است.

نشریه: یعنی در این دوران چهارم هیچ يك از اجزاء معادله با گذشته تفاوت نکرده اند؟ رسول: چرا. تفاوتی عمده نیز در کار است. اکنون، به علت بالا رفتن تیراژ کتاب در ایران، بخش عمده ای از نویسندگان می توانند از راه قلم زدن نان بخورند و نیازی به داشتن کاری جنبی نداشته باشند. نویسندگانی همچون محمود دولت آبادی یا هوشنگ گلشیری اکنون به نویسندگانی حرفه ای، تبدیل شده اند که اموراتشان رسماً از نویسندگی می گذرد و، در نتیجه، بعد تازه ای به ابعاد سازنده اندیشه بوجود آمدن کانون افزوده شده است. اکنون بدست آوردن اجازه انتشار گاه بر خواست بدست آوردن آزادی بیان نیز می چربد، سانسور بر ضد منافع مادی نویسندگان نیز عمل می کند و حتی ملتفت خودسانسوری آنها نیز نمی شود. باور کنید که این روزها من در تشخیص اینکه کدام مصلحت - تأمین آزادی بیان یا تأمین آزادی برای منتشر کردن کتاب جهت ارتزاق - محرک نویسندگان ماست سرگردان مانده ام، بدون آنکه هیچ کدام از این خواست ها را حقیر بشمارم.

نشریه: و تا کجا می شود این دگرگونی را به پدیده ای بنام «پرزیدنت خاتمی» هم نسبت داد؟ رسول: این ارتباط بسیار مهم و اساسی و در عین حال طبیعی ست. شك نیست که در ایران يك سال و نیم است که بازی تازه ای پیش آمده است. در تبیین این بازی هرکس، بنا بر مصالح و منافع و موقعیت اجتماعی - طبقاتی خودش، «سناریو» پی دارد. سناریوی غالب در بین بخش عمده ای از نویسندگان سرشناس (و اکنون «حرفه ای») ایران بر اساس باور کردن این پدیده و وعده ها و چشم اندازهای آن نوشته شده است. این سناریو بر این مبنا نهاده شده که بالاخره بخشی از هیئت حاکمه در داخل

کنند و عاقبت می گویند طرف ناچار بوده است! انگار که خاضی قول و قرارش را در خلوت اول با این ها در میان گذاشته است که قصد دارد جمهوری اسلامی را از بن براندازد و طرح دیگری در فلک سیاسی ما بر اندازد. بهر حال قصدم این است که بگویم این دوستان فریب باطن خودشان را خورده اند نه فریب خاضی را. و در این معامله آقای دولت آبادی و آقای گلشیری جایی برای کله و شکایت ندارند. و حال که به میدان خاضی درآمده اند عاقبت کارشان هم معلوم است: یا گوشه بیابان خفه می شوند و یا بصورت بلندگوی خفه کننده تظاهرات در می آیند.

نشریه: یعنی ترس کار خودش را می کند. رسول: البته. اما توجه داشته باشید که من قصدم تخفیف کسی نیست و خودم هم خداوند هیچ شجاعتی نیستم که بخواهم از کنار گود غربت به دوستان داخل کشور «لنگش کن» بگویم. مسئله این است که این دوستان، بقول مولوی، کدورا ندیده بوسط معركة آخوندی پریده اند. آنها اگر کمی تاریخ می خواندند و حتی عملکرد همین بیست ساله رژیم را در نظر می گرفتند آنقدر لوق زده نمی شدند که به امید گرفتن اجازه انتشار چهار تا و نصفی از کتاب هاشان تبدیل به بلندگوی تبلیغاتی حکومت خاضی شوند. کسی که زرع نکرده پاره می کند به چنین روزی هم دچار می شود. البته من می دانم که گلشیری و دولت آبادی از نسل سلطانیپور و گلسرخی و دیگرانی از آن دست نیستند و لازم هم نیست که باشند و بنای کارشان هم بر اعمال پارتیزانی و قهرمانی های انقلابی نیست. اما بهر حال بازی کردن با آتش دست را می سوزاند. من از عاقبت این دوستان می ترسم و حتی روزی را می بینم که خیل جدیدی از آنان راه خارج را در پیش گرفته و به مائی پیوسته اند که زمانی پیشتر مورد شماعت و شمسخر آنان بودیم. امیدوارم آن روز دیگر از ما خیلی طلبکار نباشند. باری، بردارید کتاب «آینه های در دار» آقای گلشیری را بخوانید، بعد به سخنان گرم ایشان در مجمع عمومی کانون

انصاف اینکه این آقای خاضی نیست که آمده است تا همگام با روشنفکران قدم بزنند. این در واقع روشنفکران ما هستند که شتابان از جای جهیده و ملتزم رکاب آقای خاضی شده اند و می گویند قربان، می فرمائید کجا باید برویم!

نشریه: و عملکرد آقای خاضی را در این راستا چگونه باید سنجید؟

رسول: ببینید: انصاف اینکه در اینجا این آقای خاضی نیست که آمده است تا همگام با اینگونه روشنفکران قدم بزند. این در واقع روشنفکران ما هستند که شتابان از جای جهیده و ملتزم رکاب آقای خاضی شده اند و می گویند قربان، می فرمائید کجا باید برویم! آقای خاضی هیچگاه پنهان نکرده است که از اعماق رژیم می آید و نقشه ها و برنامه هایش هم مآلاً برای حفظ رژیم و اقتدار همان قشر آخوندی ست که خود از نمایندگان برجسته آن محسوب می شود. او در این مورد نه گوشه و کنایه زده و نه چراغ سبزی را برای نویسندگان لائیک ما روشن کرده است. او همواره از بقای رژیم و حفظ ارزش های آن سخن گفته است. او برگزیده شورای نگهبان رژیم آخوندی ست و از مجلس شورای اسلامی حکم تأیید دارد. اما فرق او با آخوندی مثل یزدی در این است که این یکی بقای رژیم را در شکست و یست و سبیل دود دادن می داند و آن یکی آمده است که بر چهره ی دژخیم لبخند مهربانی بنشانند. بکنیم از اینکه مواقعی هم پیش می آید که دم خروس از لای قبا ی خاضی هم بیرون می زند و مثل مورد نغله شدن لاجوردی، جلا اوین و از زعمای اصلی حلقه داخلی قدرت رژیم، طرف تعارف را کنار می گذارد و برای این «شهادت عظمی» روضه خوانی آغاز می کند. دوستان نویسنده ما هم اول جا می خورند، بعد قورق می

وجود دارند. دل بستن اینگونه آدم ها به استحاله جمهوری اسلامی و تبدیل به احسن شدن آن در شکل استقرار جامعه مدنی سخت حیرت انگیز است و از عمق بن بست فکری اینگونه روشنفکران حکایت می کند. غرض من آن نیست که آنها حتماً باید طرفدار انقلاب سوسیالیستی باشند اما انتظار ما از آنها این هست که بدانند حتی برای رسیدن به دموکراسی بورژوازی و آزادی های لیبرالی نیز نمی توان به امامزاده جمهوری اسلامی دل بست.

نشریه: و آیا نمی توانیم یکی دیگر از عوامل نوین و متفاوت از نوره اول را در همین اصرار کانونیان برای رسمی شناخته شدن از جانب دولت بدانیم؟

رسول: حتماً. البته در دوره اول هم کار از همین جاها آغاز شد اما در طول زمان مسیری شجاعانه تر را طی کرد. شاید بخاطر اینکه حکومت شاه به سببیت حکومت آخوندی نبود. بنیان گذاران اولیه کانون در همان ماه های اول دانستند که نهادهای دولتی این کانون را به رسمیت نمی شناسند و آن را بعنوان يك تشکل صنفی ثبت نمی کنند. بنا بر تاریخچه های مختصری که برخی از این بنیانگذاران نوشته اند، روزی که نماینده کانون گزارش کار ثبت و پیغام شهربانی را مبنی بر عدم پذیرش درخواست کانون به جمع نویسندگان آورد خیلی ها میل داشتند همانجا ماجرا را خاتمه یافته تلقی کنند. اما آل احمد از موقعیت استفاده کرد و گفت که «ما احتیاجی به رسمیت شناخته شدن از جانب دولت نداریم و چون اعلام کرده ایم که قانون اساسی را قبول داریم خودمان خودمان را رسمی اعلام می کنیم». و به آذین و نادپور و کسرائی و هوشنگ وزیری و دیگران هم دنبال مطلب را گرفتند و کانون بوجود آمد. یعنی کانون زندگی خودش را در حاشیه های خاکستری رنگ مبارزات سیاسی آغاز کرد. اما امروز هیچکس خواهان اعلام يك طرفه چنین رسمی شدنی نیست. همه منتظرند تا دولت خاضی آنقدر قدرت پیدا کند که بتواند کانون نویسندگان رسمی اعلام کند.

نویسندگان در تبعید توجه کنید، و عاقبت پای صحبت ایشان در مراسم تشییع محمد مختاری بنشینید تا متوجه شوید که این حکایت يك سقوط آشکار است.

نشریه: و در این میانه تکلیف کانون نویسندگان چه می شود؟

رسول: من در این مورد پرسش ساده ای دارم. اگر قرار است که این کانون مرکزی برای مبارزه علیه یکی از پایه های اصلی بقای رژیم - یعنی وفاداری به ایدئولوژی ولایت فقیه یا هر شکل دیگر اسلامی آن، همراه با سانسور و سرکوب هر نوع دگراندیشی - باشد دیگر چه نیازی به رسمی شناخته شدنش از جانب حکومت دارد؟ لاف این کانون این نکته را در سابقه ی تاریخی خود دارد که یکبار خودش خودش را رسمی اعلام کرده است. می خواهم بگویم که تجربه نشان داده است که نفس کانون داشتن - و بخصوص در راستای صنفی بودن آن حرکت کردن - دردی را دوا نمی کند. مهم این است که بدانیم می خواهند در زیر سقف این کانون چه کار بکنند. من یقین دارم که اگر روزی کانون از طرف جمهوری اسلامی رسمی اعلام شود مسلماً در آن روز هیچ نقش سیاسی ای نخواهد داشت جز مشروع کردن و مشروع نشان دادن این رژیم. و نقش صنفی آن هم احتمالاً به همان سندیالیسم عهد شاه تقلیل پیدا خواهد کرد. آیا قصد نویسندگان کانونی امروز يك چنین چیزهائی ست؟ در غیر این صورت، اگر کسی مرد میدان کانون درست کردن است که نباید منتظر فرمان رهبر جمهوری اسلامی و موافقت شورای مصالحتش باشد. اگر هم واقعاً نمی دانیم که چه می خواهیم بکنیم آیا بهتر نیست که بیهوده فریب دغلبازی های آخوندی به نام خاتمی را نخوریم و دوستان و رفقای نازنینی مثل محمد مختاری را به کشتن ندهیم؟

نشریه: و این توصیه شماست؟

رسول: توصیه؟ من اهل نسخه پیچی نیستم، یعنی صلاحیتش را ندارم. اما یقین دارم که این دل بستن هر چندگاهی نویسندگان ما به فرمول

« من می دانم که گلشیری و دولت آبادی از نسل سلطانپور و گلسرخی و دیگرانی از آن دست نیستند و لازم هم نیست که باشند و بنای کارشان هم بر اعمال پارتیزانی و قهرمانی های انقلابی نیست. اما بهر حال بازی کردن با آتش دست را می سوزاند. »

«استماله درونی جمهوری اسلامی» یا مرگ ناحق خود آنها را بدنال دارد یا بی آبروی شان را. من نمی دانم که از کجا مبارزه با يك رژیم ایدئولوژیک مخوف مثل جمهوری اسلامی توانسته است رنگ های ملایم و چشم اندازهای ملودراماتیک بخود بگیرد. این شوخی کردن با نفس مبارزه است. اگر در زمان شاه می شد حرف رسمی کردن کانون را زد شاید يك علت را باید در وجود اعضائی دانست که واقعاً به براندازی رژیم اعتقاد نداشتند. نمونه ای که نوستان همه جا نقل کرده اند مربوط می شود به سخنان عباس پهلوان سردبیر مجله متنفذ فردوسی در دهه چهل. او در یکی از جلسات عمومی کانون، و در مقابل سخنان شدید عضوی دیگر، بر می خیزد و می گوید «من فکر نمی کنم که در اساسنامه این کانون مطلبی راجع به سرنگون کردن رژیم وجود داشته باشد و من اگر عضو این کانون هستم بخاطر آن است که به رژیم مشروطه سلطنتی اعتقاد دارم اما معتقدم که اکنون بسیاری از مواد قانون اساسی این رژیم را، که آزادی بیان و قلم جزو آن است، رعایت نمی کند و من آمده ام در این کانون برای رفع این مشکلات مبارزه کنم.» باری، اگرچه همان رژیم پهلوان را هم از کار برکنار و مجله اش را تعطیل کرد اما وقتی که از دل هیئت مدیره کانون نویسندگان دهه چهل آمی مثل هوشنگ وزیری پیدا می شود که قبل از انقلاب به مقام

تنویرسینی حزب رستاخیز می رسد و بعد از انقلاب سردبیر کیهان لندن می شود می توان معنای غلبه آن تمایل به رسمی شدن را هم درک کرد. یعنی، شاید در این تمایل توجه به مصالح رژیم هم در کار بود. اما حکومت شاه خشک مغزتر از آن بود که این تمایل را درک کند و مقاومت احمقانه آن در مقابل همین تمایل بود که به ماجراجویی های کسانی مثل آل احمد میدان داد تا کانون را در خط جدی مبارزه با رژیم بیاندازند و، در نتیجه، تعطیل آن را گریز ناپذیر کنند. اکنون هم باید به ارزیابی این مطلب پرداخت که تمایل به رسمی شدن کانون در جمهوری اسلامی از جانب چه کسانی و با چه مواضعی دنبال می شود؟ چراست که آقای گلشیری در مجمع عمومی کانون نویسندگان در تبعید که در آلمان تشکیل شده بود از اعضا کانون می خواهد که کانون در تبعید را منحل کنند و به جریان عمومی کوشش برای رسمی شدن کانون در ایران بپیوندند؟ چراست که آقای دولت آبادی اصرار دارد که مراسم تشییع مختاری مراسمی کاملاً مذهبی و سنتی ست؟ من اعتقاد دارم که این آقایان یا نگران حق التألیف خویش اند و یا دیگر خودشان هم نمی دانند چه می کنند. فقط عشق ریاست و گفتگو با بی سسی و لاس زدن با انجمن قلم بعنوان «نویسندگان ناراضی ای که می خواهند به پرزیدنت خاتمی کمک کنند تا جامعه ایران را به مدنیت برساند» است که می تواند چنین بلائی را بر سر آدم بیاورد. والا، وقتی که امکان یا دل مبارزه برای آدم وجود ندارد، ای بسا که سکوت و غیاب می تواند بسیار موثرتر از حضور و پرت و پلا گفتن باشد. بقول سعدی: «زبان بریده، به کنجی نشسته، صم و بکم - به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم». ما، در ایران، از این سنت های جالب زیاد داریم. نمونه اش نیما یوشیج، که وقتی دید رضاخان قزاق انقلاب مشروطه را تعطیل کرده و از دست او هم کاری ساخته نیست، همه چیز را رها کرد و به شهرستان ها رفت تا معلمی پیشه کند، بیاندیشد و بخواند. اما وقتی باد آزادی های دهه بیست وزیدن گرفت در صحنه ادبیات ایران

« از این قربانی دادن ها فقط ادبیات ما ضرر می کند و، به بهای آن، صورت دیگری از جمهوری اسلامی بزرگ می شود و بس. و این خلاف رأی آدمیان عاقل است. »

گیر افتادی رویش را آن طرف دیگر می کند - بقول خود آخوندها کراحت دارد.

نشریه: و این یعنی فاتحه مبارزه صلح آمیز را خواندن؟

رسول: نه، من این را نگفتم. صلح آمیز مبارزه کردن با مصالحه فرق دارد. تازه این هم کار هرکسی نیست. مثلاً نگاه کنید به مورد خود این پرزیدنت خاتمی که همه را به تساهل و ماماشات و مبارزه صلح آمیز امر می کنند. ما می توانیم از خودمان بپرسیم که تفاوت او با مظاهر سرشناس اینگونه مبارزه ها (در هر چهارچوب تئوریکی که انجام گرفته باشند) چیست. مثلاً چه فرقی است بین ایشان و گاندی یا نلسون مندلایا مارتین لوتر کینگ؟ خودتان مقایسه کنید و نتیجه بگیرید.

این ها هیچ کدام از دل آنچه که قرار است با آن مبارزه کنند بیرون نیامده اند، در موضع گیری هایشان قاطعیت دارند، دوست و دشمن را از هم تمیز می دهند، از زندانبانان و شکنجه چی ها به نیکی یاد نمی کنند، و اصرار هم ندارند که به هر قیمتی شده حاکم باقی بمانند. اما این آقای خاتمی ما چه دارد جز لبخند، آن هم در عزای مختاری و فروهرها؟ چرا از خود نمی پرسیم که چگونه است که وقتی وزیر کشور این ناجی جدید را اخراج می کنند ایشان لبخند می زنند، وزیر فرهنگشان را که کتک می زنند می گویند باید تساهل داشت، شهردارشان را که عزل می کنند چند ساعتی اخم هایشان در هم می رود، روزنامه های طرفدارشان را که می بندند ایشان می فرمایند که انشالله گریه است، و نویسندگان کشور را که می کشند می گویند دستور اکید داده اند که این «قاتلین مرموز» را هرچه زودتر پیدا کنند. و

کدام صدا را قرص تر و تکان دهنده تر از نیما داریم؟ بنابراین، چرا باید نویسندگان با استعدادی مثل گلشیری و دولت آبادی هنر خود را فدای این عملیات بی حاصل کنند؟ چرا نباید از آنها خواست که بروند، تاکسی برانند، معلمی کنند و بنویسند، و در نوشته های خود - اگر بخواهند - به شناخت و درندگی جمهوری اسلامی و هر حکومت مذهبی و مذهبی واره دیگری رأی دهند و عجله هم نداشته باشند که آثارشان تا مرکیشان تر است به چاپ برسد. باز هم به نمونه نیما اشاره کنم. او منظومه «افسانه» را در سرآغاز قرن منتشر می کند و با قلمه ای شب اسمش بر سر زبان ها می افتد، اما با آمدن رضاخان و عزلت گزینی نیما ما برای مدت دوازده سیزده سال اصلاً نامی از او در مطبوعاتمان نمی بینیم. اما او بود و کار می کرد و چون رضا خان فراری شد هم او بود که مثل موسی از کوه انزوایش پائین آمد و نقشه نو شدن ادبیات فارسی را بقول خودش «در پیش پای ملت، گذاشت و نشان داد که هنر متعهد واقعی آنی نیست که رفقای توده ای آن روز کبابه اش را می کشیدند. چرا گلشیری و دولت آبادی این قدرت را ندارند؟ مگر بعلت سکوت و کناره نشینی کسی در یاد تاریخی ما کم و کور شده است؟ مگر مسابق چوبک و ابراهیم گلستان وسط این گونه معرکه ها نشسته بودند که هنوز اسمشان محترم است و کارشان محترم تر؟

نشریه: یعنی به نظر شما کناره نشینی کار نابخردانه ای نیست؟

رسول: هم بله و هم نه! آنکه می تواند به مبارزه ای بنیانین یا رژیم هم چون جمهوری اسلامی دست بزند همواره برای چنین اقدامی دیر هم کرده است. اما آن کس که می خواهد مبارزه با سبعیت قرون وسطائی را براه های قانونی بکشانند و از نوستان جلاوه اوین بخواهد که قانونی اش بشناسند همان بهتر که عرض خود نبرد و زحمت دیگران را هم فراهم نکند. به نظر من تجربه یک سال و نیم اخیر دیگر باید برای همگان روشن کرده باشد که نزدیکی با جناح خاتمی - که بجای شلاق لبخند می زند و وقتی

کار بجائی می رسد که صدای آقای عبدالکریم سروش، فیلسوف پست مدرنیست اسلامی، هم بلند می شود که با نثری به شیوه سعدی ایشان را مخاطب قرار می دهند که «ای ریاست جمهور محبوب القلوب، چرا از شما بخاری بر نمی خیزد؟ نکنند که شما برای بازی دیگری بروی صحنه آمده اید؟ این مردم به هوای حرف های شما دستشان را رو کرده و از سوراخ هایشان بیرون آمده اند. بی وفائی هم حد و اندازه ای دارد. این را سروش می فهمد اما گلشیری نمی فهمد؟ جل الخالق! و این که وصف الحال دوست باشد وای به حال نویسندگان مثلاً لایک و غیر مذهبی و لیبرال و ازادیخواه و بشرشناس ما. و در این میانه از بی بی سی شنیدم صدای آقای گلشیری را، در همان مراسم تشییع محمد مختاری، که می فرمود: «اگر رسیدن به جامعه مدنی قربانی می خواهد ما آماده ایم در این راه قربانی شویم». و من دلم برای گلشیری و همه کسانی که مثل او فکر و عمل می کنند می سوزد، چرا که از این قربانی دادن ها فقط ادبیات ما ضرر می کند و، به بهای آن، صورت دیگری از جمهوری اسلامی بزرگ می شود و بس. و این خلاف رأی آدمیان عاقل است.

نشریه: و می ماند نگاهی، هرچند سریع، به ماجرای کانون در تبعید.

رسول: ببینید، من فکر می کنم این کانون در خارج از ایران اصلاً و هیچگاه نتوانسته است علت وجودی خاصی برای خود پیدا کند. گاه گفته است که نقش زنده نگاهداشتن نام کانون در ایران است، گاه گفته است که به عنوان سخنگوی کانون در خارج عمل می کند، گاه خواسته است واقعاً کانونی برای نویسندگان خارج از کشور باشد، گاه بر سر اینکه آیا می توان طرفداران سابق حکومت سابق شاه را به کانون در تبعید راه داد جنگ براه انداخته است و گاه برای بازگرداندن توده ای های اخراجی آغوش باز کرده است و این اواخر حتی میدان را بدست طرفداران علنی خاتمی داده است. این ها همه نشانه ای از اعوجاج و فرست طلبی های ناشی از نداشتن علت وجودی است.

گفتیم که کانون نویسندگان در داخل کشور برای مبارزه ای صنفی در جهت رسیدن به آزادی بیان و نشر عمل می کند، اما اعضاء این کانون در تبعید نه مورد تهدید سانسور حکومتی هستند و نه تلاش برای تأمین و حفظ منافعی صنفی آنها را کرد هم آورده است. پس چیزی ست خالی که فرصت طلب ها می توانند آن را برنگ های مختلفی در آورند. در این صورت و بهرحال، و البته به نظر من، تاریخ بیست ساله اخیر نشان داده است که کانون تبعیدیان چیزی نیست جز انعکاس روحیه کسانی که آن را می گردانند و به نظر من این روحیه در این سال ها، و هرچه جلو آمده ایم بیشتر، روحیه ای بوده است فرصت طلب و نزدیک بین. و این هیچ ربطی به احتجاجات ایدئولوژیک ندارد. بهر حال فرصت طلبی که فقط در انحصار نیروهای دست راستی و لیبرال و بورژوا و شبه بورژوا و خرده بورژوا نیست؛ به این کمتر از بیست سال نگاهی شتابان بیاندازیم: پس از کشته شدن سعید سلطانپور و تخته شدن در کانون، سیل نویسندگان گریخته از کشور بسوی اروپا و آمریکا سرازیر شد و با آمدن آنها فکر تشکیل کانون نویسندگان در تبعید بخود شکل گرفت. ابتدا در این کانون نیز درگیری های گروه های سیاسی برای تسخیر قدرت بلامنازع مطرح بود و هریک می کوشیدند تا کانون را بصورت شعبه ای از تشکیلات خود در آورند. تا وقتی که دکتر غلامحسین ساعدی، (که این تشکل را «کانون نا نویسندگان» می خواند)، و نیز منوچهر محجوبی و پرویز اوصیاء زنده بودند هنوز شرم و حیائی وجود داشت اما با مرگ آنها و خروج تعدادی از اعضاء استخوان دار دیگر محضه بدست آدم های مطلقاً فرصت طلب افتاد. مثلاً نمونه اسماعیل خونی در این مورد ذکر کردنی ست. مجموعه عملکردهای رنگارنگ او در ایران را که کنار بگذاریم، می بینیم که او در این پانزده ساله گذشته کانون تبعیدی را در رنگ های مختلفی، که رنگ های خود او بوده اند، مطرح کرده است. او که ابتدا خود را ملك الشعراء فدائیان خلق می خواند و از هم دلی با سعید سلطانپور و نبوشا فرهی (شهیدای این سازمان) يك پله بائین

نمی آمد، چندی بعد، با پایان جنگ و مرگ خمینی و بقدرت رسیدن رفسنجانی، دچار تحول فلسفی شد و چپ ها را «چپول» خواند و با ملیون به راز و نیاز مشغول شد و بوسیله مهدی اخوان ثالث برای رهبری اسلامی چراغ سبز روشن کرد که «بر می گردم، بشرط آنکه نخواهید با من مصاحبه تلویزیونی بکنید» و بعد هم، همین مدتی پیش، به بهانه داشتن سعه صدر، کانون را جولانگاه طرفداران خاخی کرد. اما اخیراً - باید دید به چه سببی، و من فکر می کنم بدلیل هوشیاری مردردانه و درك این مطلب که از نمد جامعه مدنی کلاهی برای او دوخته خواهد شد - چنین تصمیم گرفته است که به هیچ روی نمی توان به رژیم آخوندی، در هیچ صورتی از آن، دل بست؛ باز صد رحمت به این موضع گیری اخیر که انشالله تا اطلاع ثانوی ادامه خواهد داشت!

نشریه: و سؤال آخر، آیا درست است که محمد مختاری با شما هم رفاقت هائی داشته؟ او چگونه آدمی بود؟

رسول: بله، من مختاری را چند بار دیده بودم. من نخست در اوائل انقلاب که هنوز کانون نویسندگان در ایران بسته نشده بود و جریان اخراج توده ای ها مطرح بود با مختاری آشنا شدم و بیدارهایی با هم داشتیم و بعد هم سال ۱۹۹۶ که اوسفری به خارج از ایران کرد من توانستم او را در سفری که به لوس آنجلس داشتم ببینم. او آدمی همیمی و دوست داشتنی و متفکر بود و واقعاً وقتی شنیدم که جسد خفه شده اش را در بیابان های اطراف تهران پیدا کرده اند سخت متأثر شدم. اما دریغ می آید این نکته ها را بگویم بی آنکه به نکته اساسی تری اشاره نکرده باشم. اخیراً کتابی از تهران بدستم رسیده است با نام «جامعه شناسی نخبه کشی» که البته اثر درخشانی نیست اما، بهرحال، هم چندتائی حرف جالب دارد و هم در ایران خواننده بسیار داشته است. کتاب روی این مضمون کار می کند که جامعه ایران يك جامعه نخبه کش است. منظور از نخبه هم گویا همان «الیت» فرنگی باشد که جامعه شناس های چپ نوین روی آن زیاد کار کرده اند. وقتی از جریانات روشنفکری در ایران

نشریه: رفیق رسول، از اینکه اینگونه بی پرده با ما سخن گفتید متشکریم.

انتقامجویی‌های سرمایه‌داران آمریکا از کارگران مهاجران!

اقامت هر یک از کارگران ادامه داده و آنها که فاقد اجازه کار بودند را در مینی بوسی که با آن مجرمان را به زندان انتقال می‌دهند، ریختند. برای نمونه، برادری که در دفاع از خواهرش که داشتند با فشار و هول دادن به درون مینی بوس می‌انداختند، فریاد بر می‌آورد که او اقامت و اجازه کار دارد ولی همراهش نیست، به شدت کتک خورده و تهدید به دستگیر شدن و همراه شدن با خواهرش می‌شود.

ناگفته نماند که ایجاد چنین جوی در کارخانجات، باعث سوء استفاده کارفرمایان شده و آنها را که در رابطه با کارگران مهاجر، بخصوص آنان که اقامت ندارند، در مقام ظالمانه تری قرار می‌دهد، زیرا که کارفرمایان با استفاده از نقطه ضعف این کارگران، ستم خود را در رابطه با ساعات کار و میزان دستمزد هرچه بیشتر می‌کنند.

در اخبار کارگری دیگری همچنین آمده‌ست که رژیم، روش دیگری را هم علیه این دسته از کارگران، اخیراً اتخاذ کرده است. این روش مذبوحانه، خصلت پلید رژیم سرمایه‌داری را حتی در کشوری چون آمریکا به نمایش می‌گذارد.

به دنبال تظاهرات و اعتصابات پی در پی اخیر در سطح کشور، به تازگی در بعضی از ایالات آمریکا، مانند ایالات کالیفرنیا، اداره کاربایی کارگرانی را که یک دوران طولانی بیکاری کشیده و از نظر روحی و اقتصادی در وضع ناهنجاری بسر می‌برند را به مزدوری گرفته و آنان را در برابر دریافت مزد، دعوت به جاسوسی در میان کارگران مهاجر می‌کنند. هدف، البته اینست که اگر کارگران مهاجر از اعتصابات اخیر حمایت کرده و یا در تظاهرات شرکت نموده‌اند، شناسائی شوند.

پس از شناسائی، آنان که غیر قانونی کار می‌کنند، با فجیع‌ترین وضعی از مرز خارج می‌شوند و آنان که اقامت دارند و یا شهروند هستند، دستگیر و پس از یک دوران زندانی شدن، دادگاهی می‌شوند. در دادگاه امر مسلم اینست که این افراد مجرم شناخته شده و برای مدتی به زندان می‌افتند.

متأسفانه بهره برداری سیستم سرمایه‌داری آمریکا به این عمل‌کردها محدود نمی‌شود. بیشترین بهره برداری سیاسی را رژیم، پس از بیرون آمدن این افراد از زندان می‌کند. در میان کشورهای غربی، آمریکا تنها کشوری است که به

خصوصی ندارند، در این زندان‌ها به مدت‌های دراز و نامعلومی در انتظار جواب اداره مهاجرت باقی می‌مانند و با وجود اینکه داشتن وکیل حق آنهاست، مأموران زندان تا حد امکان ملاقات این پناهنده‌ها با وکلایشان جلوگیری می‌کنند. در این مدت چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی مورد حمله و بدرفتاری زندانیان خود نیز قرار می‌گیرند. در یک نمونه از گزارشی که از وضعیت امروزی پناهندگان در آمریکا آمده که زن جوان چینی که در یکی از سلول‌ها انداخته شده بود، گریه‌کنان ابراز می‌داشت: "اینجا با من همچون مجرمی که به زندان ابد افتاده است رفتار می‌کنند. آیا پناهجویی جرم است؟ آیا اینست «دموکراسی» آمریکائی؟" این دسته از مهاجران بالاخره روزی از زندان رها می‌شوند. اما دسته آخر از این‌ها هم در نهایت بدبخت‌ترند:

۴- اینها کارگران فقیر کشورهای آمریکای لاتین هستند که در جستجوی کار و لقمه نانی، بطور غیر قانونی وارد آمریکا می‌شوند و به هر کار و هرگونه فشار و بدبختی‌ای برای یافتن آن لقمه نان تن در می‌دهند. این دسته از مهاجران آنهایی هستند که نه از حق پناهندگی می‌توانند برخوردار باشند و نه از حق گرفتن اقامت و اجازه کار.

پس از براه افتادن مبارزات اخیر کارگری در چند ماه گذشته در آمریکا، رژیم حاکم برای ارباب و تضعیف کارگران در سطح کشور، به روش‌های مختلفی رو کرده است. از جمله اینکه، اداره مهاجرت آمریکا بدون اطلاع قبلی و با کمک گروه ضربت خود به محل‌های کارگری (بخصوص آنجائیکه در صد کارگران مهاجر قابل ملاحظه‌ای دارند) ریخته و با غافلگیر کردن همه کارگران و با استفاده از خشونت، آنان را از هرگونه دفاعی باز می‌دارند و سپس از کارگران کارت شناسائی و ورقه اجازه کار می‌خواهند. در گزارشات محافل کارگری آمریکا آمده که بدنبال رفتار وحشیانه و خشونت‌آمیز مأموران اداره مهاجرت، نسبت به به تمامی کارگران کارخانه، بعضی از کارگران مهاجر که شهروند ایالات متحده بشمار می‌آیند، با تکیه به حقوق دموکراتیک خود به رفتار مأموران نامبرده اعتراض می‌کنند. اما مأموران اداره نشان دادند که کوچکترین دغدغه خاطری از عمل غیر قانون خود نداشتند و در عوض به رفتار خشونت‌آمیز خود تا شناسائی وضعیت

نظام امپریالیستی آمریکا با تمام قدرت و امکانات خود، در مقابل مبارزات اخیر کارگران آن کشور به حدی خود را ضعیف و سرگردان احساس می‌کند که برای انتقامجویی و زهرچشم گرفتن، از تمام امکانات خود در دستگاه پلیس و جاسوسی‌اش علیه ضعیف‌ترین طیف طبقه کارگر در آن کشور، یعنی کارگران مهاجر استفاده می‌کند.

همانطور که برای دست اندرکاران و علاقمندان روشن است، مهاجران دو دهه اخیر آمریکا را به سه دسته مختلف می‌توان تقسیم نمود. ما در اینجا به چند دسته از آن که نمایانگر اختلاف طبقاتی این مهاجرین و برخورد طبقاتی رژیم آمریکا با این طبقه است می‌پردازیم:

۱- آنان که با سرمایه‌داری هنگفت خود، وکیل‌های کاردان و زبردست را از قبل به خدمت گرفته و با پرداخت مبالغ کلانی به راحتی (و خارج از نوبت) اقامت دائم آنجا-کارت سبز-را می‌گیرند. مانند خیلی از ایرانیان پس از انقلاب ۱۳۵۷.

۲- خرده بورژواهای نگران که به محض یافتن روزنه‌ای برای گرفتن اقامت در آمریکا (مانند استفاده از روابط نسبی و سببی) هرچه زودتر ترک وطن می‌کند و پس از اندک زمانی در آن کشور نیز اغلب ملیت خود را فراموش کرده و در عین حال چشم و گوششان را به روی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند هم می‌بندند. این دو دسته، بخصوص دسته اول، همچون انگل‌هایی در جامعه آمریکا پخش می‌شوند و هرگز در آن جامعه نقش مؤثر ایفا نمی‌کنند.

۳- مهاجرانی که بصورت پناهنده وارد خاک این کشور می‌شود. اینها که اغلب از اقشار فقیر کشورهای مختلف جهان، مانند چین بنگلادش، روسیه و غیره، می‌آیند، به امید کسب آزادی و برخورداری از حقوق دموکراتیک و در عین حال رهایی از فقر و گرسنگی به این کشور پناهنده می‌شوند. منتهی برخوردی که پلیس مرزی با اینگونه مهاجران می‌کند به هیچ وجه قابل مقایسه با رفتاری که نسبت به مهاجران دسته اول می‌شود، نیست.

این دسته از بدو ورود خود، به وسیله پلیس مرزی دستگیر و همچون مجرمانی خطرناک به سلول‌های تنگ و تاریک زندان‌هایی که در حقیقت برای زندانی مجرمان قانونی در نظر گرفته شده، انداخته می‌شوند. از آنجائی این پناهنده‌ها امکانات مالی برای استخدام وکیل

کشورهای عربی - هستند. اما این حوادث مانع از رفتن این زنان به خارج از کشور و تن دادن به هرگونه شغلی جهت کسب درآمد کافی برای ادامه زندگی نمی شود.

«نوا» (شبکه مبارزه علیه خشونت نسبت به زنان مهاجر) که از ۱۶ تن زن فعال فیلیپینی تشکیل شده در برنامه خود، رسیدگی به اعمال دولت فیلیپین در حمایت از زنان مهاجر، قرار داده است. طبق قانون مصوبه سال ۱۹۹۵ دولت فیلیپین موظف است تا به وضع زنان کارگر خارج از کشور رسیدگی کرده و آنان را تحت حمایت خود قرار دهد. اما در گزارشی که «نوا» اخیراً تهیه کرده آمده است که دولت در این مورد طبق قانون عمل نکرده و این کارگران را آن طور که باید تحت پوشش قانونی خود نگرفته است.

متاسفانه «نوا» در حمایت از این کارگران، چه زن و چه مرد، کار چندانی نمی تواند انجام دهد. این کارگران عموماً برای یافتن کار دوره‌های از چند ماه تا چند سال را خارج از کشور می گذرانند. آنها اغلب بچه‌های خود را در وطن، نزد پدر و مادر خویش سپرده و برای تامین معاش آنان راهی خارج می شوند. در خیلی از موارد وقتی این کارگران به آشیانه خود باز می گردند، بچه‌هایشان اغلب دیگر آنان را نمی شناسند.

در خیلی از موارد که این بچه‌ها در زندگی بی نظم بزرگ شده‌اند، دارای مشکلات اجتماعی شده و در عین حال به پدر و مادر خود احترام نمی گذارند. آمار نشان می دهد که این بچه‌ها، اضافه بر این اغلب از بیماریهای مختلف ناشی از کمبود بهداشت و رسیدگی، رنج می برند.

طلاق نیز یکی از نتایج دیگر دوری این کارگران از خانواده‌هایشان می باشد. نگرانی و اضطراب دائم این کارگران در خارج از کشور برای فرزندان خود، یکی دیگر از مظاهر رنج آور زندگی این کارگران است. مادری در خارج از کشور می گوید: «شبه خوابم نمی برد، دائماً به فکر بچه‌هایم هستم: آیا کسی به آنان غذا می دهد؟ آیا مدرسه می روند و به درسهای خود می رسند؟» اما وقتی از این مادر می پرسند که «آیا بخاطر ماهی ۴۰۰ دلار در مقایسه با ماهی ۱۸۰ دلار (حقوقی که به عنوان آموزگار در فیلیپین می توانست داشته باشد) آیا باز هم حاضر است خارج از کشور و دور از فرزندان خود زندگی کند؟» او می گوید: «وقتی مسئله مرگ و زندگی است، آیا انسان حق انتخاب هم دارد؟»

سارا قاضی

۱ ژانویه ۱۹۹۹

فیلیپینی خارج از کشور را زنان تشکیل می دهند که شامل ده درصد جمعیت کشور و ۲۰ درصد نیروی کار مولد این کشورها هستند. این کارگران در ۱۸۱ کشور، از جمله هنگ کنگ، ژاپن، سنگاپور، بریتانیا، اسپانیا و ایتالیا پخش هستند.

به علت وضعیت اخیر اقتصاد جهانی، کارگران مرد فیلیپینی در پیدا کردن کار خارج از کشور چندان موفق نبوده‌اند. ولی در صد کارگران زن این کشور از ۵۱ درصد در سال ۱۹۹۲ به ۶۰ درصد در سال ۱۹۹۴ افزایش یافت. این ارقام را «آژانس استخدام خارج از کشور» فیلیپین بیرون داده است.

جامعه‌شناس دانشگاه فیلیپین «ماروا عزیز» اظهار می دارد: «میزان تحرک و مهاجرت در میان زنان کارگر فیلیپینی بیش از میزان مهاجرت از نوع سایر کشورهای آسیایی است.»

افزایش مهاجرت به دنبال یافتن کار به سال ۱۹۷۲ بر می گردد. دولت فیلیپین در آن زمان از این روش برای کاهش میزان بیکاری در کشور استفاده کرد. اما با افزایش درصد بیکاری در دهه ۱۹۹۰ میزان این نوع مهاجرت به واری تصور رسیده است. حدود ۲۲ تا ۳۵ فیلیپینی یعنی بین ۳۴ تا ۵۳ درصد کل جمعیت کشور به اتکای درآمد کارگران خارج از کشور زندگی را سر می برند. بیکاری درصد بسیار بالایی را رقم می زند و حقوق متوسط سالیانه یک فیلیپینی شاغل ۲۶۸۱ دلار است. از آنجایی که گردانندگان اقتصاد خانواده در فیلیپین زنان هستند، زنان کارگر خارج از کشور با آگاهی از وضع سخت زندگی افراد خانواده خود در وطن سعی می کنند حداکثر ممکن از درآمد خود را برای خانواده‌های خود بفرستند. برای مثال زنانی که به عنوان مستخدم خانگی در هنگ کنگ کار می کردند ۲ ماه اول سال ۱۹۹۵ مبلغی برابر ۳۶ میلیون دلار به وطن خود حواله کردند. در مقایسه، مردهای کارگر فیلیپینی از عربستان سعودی در طول همین مدت تنها حدود ۱/۲ میلیون دلار به کشور خود وارد کردند.

کار خارج از کشور در برابر درآمد خوب خود، خطرهای چند نیز در پی دارد. سالیانه حدود ۷۰۰ کارگر که اکثر آنان زنان هستند، بر اثر صدمه جانی از طرف صاحبکاران خود می میرند. البته این رقمی است که به طور رسمی اعلام شده است. در گزارش فرودگاه بین‌المللی «نینوی آگی نو» آمده است که هر هفته حدود ۴۰ کارگر فیلیپینی را با تابوت به وطن بر می گردانند.

عامل اکثر صدمه‌های جسمی وارده بر این زنان و یا مرگ آنان، صاحبکاران آنها - اکثراً در

طور علنی و «قانونی» تمامی مخالفان خود را در سطح جامعه، با گرفتن حقوق دموکراتیکشان برای همیشه خلع سلاح می کند. طبق قانون آمریکا اگر کسی به جرم ارتکاب به عملی «غیر قانونی» محکوم و زندانی شده باشد از ابتدائی ترین حقوق مدنی خود، پس از گذراندن دوران زندان، که همان همان حق رأی دادن در انتخابات است، محروم می گردد.

در این مرحله، کارگران مهاجری که اقامت دارند، امکان گرفتن شهروندی آنجا را از دست می دهند.

آنچه آشکار است، این روش‌ها و قوانین نامبرده شده، یک شبه برای مبارزه با جنبش کارگری اخیر آمریکا به وجود نیامده‌اند، بلکه کلیه دستگاههای اجرائی و قضائی و مقننه این کشور، سال‌هاست که برای سرکوب جنبش‌های طبقاتی در میان سیاهپوستان از این روش‌ها استفاده نموده است.

سارا قاضی

۱۵ دسامبر ۱۹۹۸



نان آوران خانه زنان کارگر مهاجر فیلیپینی

یاسمین اورتیلانو، ۲۳ ساله، پس از چهار سال تحصیل در رشته پرستاری، بلاخره مجبور شد که این رویای فیلیپینی را تجربه کند: کجا؟ ریاض در عربستان سعودی. تنها، بدون داشتن حتی یک آشنا. هزاران هزار کیلومتر دور از وطن، خانواده و عزیزان خود. هدف! ۵۰۰ دلار حقوق ماهانه. این مبلغ در برابر حقوقی است که او می توانست در رشته خود، درآورد. البته به فرض اینکه کار پیدا می کرد. علی رغم تمام خطرات، او حاضر شد که به این سفر تن در دهد و با درآمد خود، زندگی پدر و مادر و ۶ خواهر و برادر دیگر را تأمین کند.

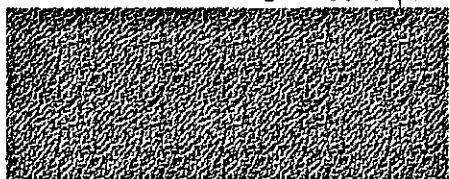
داستان اورتیلانو یک نمونه از داستان‌های زندگی هزاران زن فیلیپینی است که از راه مستخدمی در خانه، کار در کلوب‌های شبانه و نگهداری از بچه، بیماران و کهن سالان (در خارج از کشور) مخارج زندگی خود خانواده بزرگ خود را تأمین می کند. اکثریت کارگران

کلاسهای آموزشی فلسفه

بر آید. چنانکه در انسان شناسی قبل از هر چیز موضوع شناخت ترکیبات استخوانی و خونی، غده‌ها، ماهیچه‌ها، پوست، مغز، موها، اندام و چگونگی در آمیختگی نظام آنزیمی و واکنش اندام در قبال تاثیرات محیط پیرامون و غیره مطرح می‌گردد. این اطلاعات کلی و عمومی از نوع انسان قوانین کلی و اساسی گسترش موجود انسان را بدست می‌دهد. بر حسب این اطلاعات می‌توان هر نوع اختلالات پدید آمده در هریک از دستگاهها را مدوا و بر طرف نمود. علم پزشکی بر شالوده‌ی زیست‌شناسی و فیزیولوژی انسانی استوار است.

در هر تجزیه و تحلیل علمی از پدیده‌های طبیعی و اجتماعی در نظر گرفتن وحدت خاص و عام اجتناب‌ناپذیر است. برخورد جزمی‌گرایان نسبت به رابطه‌ی خاص و عام سخت مبتدل و بی‌پایه است. جزمی‌گرایان نو منکر خصیصه‌های فردی شخصی و مشخص هستند. اینان معتقدند که جنگ تنها شکل گذار برای تحقق دگرگونیهای جهشی نظامهای میرنده‌ی اجتماعی است و این حکم را برای همه‌ی دوره‌ها و ملتها صادق می‌دانند. جزمی‌گرایان با قایل شدن ارزش مطلق برای خاص، قوانین عمومی گذار جبری کشورهای مختلف را به شاهراههای واحد معین تاریخی انکار می‌کنند و خود ویژگیهای این یا آن کشور را بیش از حد و به طور غیر عادی برجسته می‌سازند. علی‌رغم چنین استنباط غیر علمی و نادرست از خاص و عام خصوصیت مجرد هر کشور نمی‌تواند مانع اصل پیوستگی و اشتراک عمل برای تحقق کار مشترک گردد. هیچ کشوری نمی‌تواند بعد از خود ویژگی از قوانین عام تحول در گذر و راه گذار بشاهراههای واحد معین تاریخی را مسدود نماید. رعایت موازین خودویژگی به چگونگی اجرای قوانین عام رنگ و بوی خاصی می‌بخشد. ولی هرگز نافی آن نیست. بهانه قرار دادن خصایص محلی به منظور عدول از هدفهای مشترک نمونه‌ی کاملی از رویگردانی در قبال سیر پیشرو تاریخ است و گردش سریع نیروها را در پهنه‌ی درگیریهایی عمومی کند می‌سازد.

تنظیم از: جهان آزاد

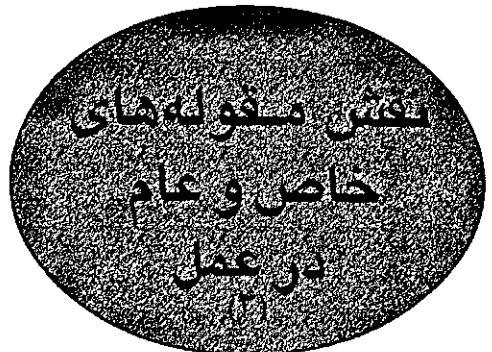


عالی گیاهان و حیوانات را بوجود آورده است. صفتهای فردی و اختصاصی مفیدی که تعمیم یافته و دامنگیر همه‌ی افراد نوع معینی از نباتات و حیوانات می‌گردد، حقیقت تبدیل خاص به عام را تبیین می‌نماید. صفتهای غیر مفید نسل پیشین در چهارچوب حیات نسلی که در مقطع نسل گذشته و آینده قرار دارد، زندانی شده و به علت تاثیر شرایط بازدارنده‌ی محیطی از دامنه‌ی این قبیل صفتها کاسته می‌شود و بدین ترتیب عام به خاص بدل می‌گردد.

در پدیده‌های اجتماعی هم همین حالت دگرگونی عام و خاص وجود دارد. نمونه‌ی کار فعال یک گروه در رشته‌ی تولیدی معینی که نصب‌العین گروههای دیگر قرار می‌گیرد، واقعیتی از تبدیل خاص به عام است. وقتی در یک کارخانه، در یک موسسه یا در مدرسه و آموزشگاهی شیوه‌ی معینی در کار ابداع می‌شود که نسبت به شیوه‌های پیشین تازگی و ویژگی دارد رفته رفته این شیوه نو در همه‌ی واحدها و بخشهای تولیدی و یا آموزشی متداول شده از صورت اختصاصی بیرون می‌آید. به دین ترتیب شیوه‌ی کهنه منسوخ و شیوه‌های نو رایج می‌گردد. علم تنها وسیله‌ایست که درک صحیح خصوصیتهای خاص و عام را در پدیده‌های مختلف طبیعی و اجتماعی ممکن می‌سازند، زیرا علم با تعمیم سر و کار دارد و بر اساس مفاهیم کلی عمل می‌نماید.

این خصوصیات علم سبب می‌شود که قوانین اختصاصی و کلی گسترش پدیده‌ها فراهم آید و انسان به شناخت جوهر پدیده‌ها راه جوید و روابط درونی آنها را درک نماید.

چنانکه قبلاً گفته شد بین خاص و عام پیوستگی و وحدت وجود دارد. در هریک از مفاهیم عینی می‌توان ردپای عام را در خاص جستجو کرد. اگر از بررسی شی واحد و مقروض در گذریم هرگز بشناخت عام نخواهیم رسید. می‌دانیم که مجموع خصیصه‌های فردی چشم‌انداز اساسی این یا آن شی خاص را تشکیل می‌دهد. ولی عام حاوی خصایص کلی مشترک است چنانکه در مفهوم کلی انسان خود ویژگیهای بی‌شمار هر یک از افراد انسانی پنهان است. به عبارت دیگر اگر انسان‌ها از حیث خصیصه‌های فردی با هم تفاوت دارند معذالک تعداد بی‌شماری خصیصه‌ی مشترک در آنها دیده می‌شود. بر این اساس علمی که به بررسی نوع انسان می‌پردازند، ابتدا باید در پی شناخت و کشف واقعیتهای کلی مشترک موجود در انسان



جهانبینی عینی خاستگاه پدیده‌ها و رویدادهای متنوع و گوناگون است. این پدیده‌ها در مسیر گردش پیش‌رونده و بالنده در اشکال و صورت‌های معینی جلوه‌گر شده و بر حسب خصایص و چگونگی خویش در طبقه و نوع معینی دسته‌بندی می‌شوند. پدیده‌هایی که در این یا آن طبقه و نوع قرار می‌گیرند خصایص نزدیک و مشترکی را ارایه می‌دارند. این خصایص نزدیک مشترک خصوصیت‌های عام پدیده‌های هم طبقه را بیان می‌دارد. وظیفه فلسفه‌ی علمی کشف خصوصیت‌های مشترک پدیده‌های عالم در مقیاس‌های کوچک و بزرگ است. با کشف خصوصیت‌های کلی و کلی‌تر قوانین عام گسترش پدیده‌ها بر ما معلوم می‌گردد. برای فعالیت‌های علمی و عملی درک گسترش منطقی خاص و عام اهمیت فراوان دارد. شناخت رابطه‌ی منطقی خاص و عام بغرنجی روندهای طبیعی و اجتماعی را روشن می‌سازد و قوانین گسترش پدیده‌ها و رویدادها را طبقه‌بندی کرده و به ما امکان می‌دهد که این قوانین را در فعالیت‌های عملی خود فرا راه خویش قرار دهیم.

گفتیم خاص و عام نه تنها با هم پیوند دارند، بلکه مدام در تغییر و تبدیل‌اند. مرزی که این دو مقوله را از هم جدا می‌کند متغیر است. آنها در شرایطی معینی به یکدیگر بدل می‌شوند، یعنی خاص و عام بدل به خاص می‌گردد.

شرایط محیطی ایجاب می‌کند که برای دوام و بقای ارگانیسم زنده‌ی معینی این یا آن صفت پدید آید. پیدایش صفت جدید که در آغاز جنبه‌ی فردی و اختصاصی دارد، رفته رفته تعمیم یافته، جز صفتهای اساسی نوع قرار می‌گیرد. کلیه‌ی موجودات زنده‌ی خرد و بزرگی که از بدو پیدایش حیات در روی زمین قادر به حفظ و بقای نسل خود شده‌اند، به ضرورت تاثیر شرایط محیطی از تعمیم صفتهای اختصاصی سود جسته‌اند. انسان این واقعیت مسلم، صفتهای مفید و اختصاصی برخی از گیاهان و حیوانات را تقویت کرده از این راه نوع

نگاهی بر کشتار نویسندگان و شاعران در حکومت آخوندی

● موج جدید کشتار نویسندگان

مدتی بعد از سخنرانی «صفوی»، سرکرده سپاه پاسداران، (۱۳۷۷) مبنی بر بستن دهان و قطع کردن زبان مخالفان، موج جدیدی از کشتار نویسندگان آغاز شد. این کشتار بوسیله یک گروه درون حکومتی رهبری می‌شود. اعضای این گروه تروریست، متشکل از: «علی خامنه‌ای» (رهبر حکومت ارتجاع)، «رفسنجانی» (رئیس هیئت مصلحت نظام)، «یزدی» (رئیس قوه قضایی)، «ناطق نوری» (رئیس مجلس)، «محسن رضایی» (دبیر هیئت مصلحت نظام) و «صفوی» (فرمانده کل سپاه ضد مردمی) هستند. حکم قتل مخالفان پس از صدور و تأیید در این هیئت در اختیار آدمکشان حرفه‌ای که جدیداً نام خود را «فداییان اسلام ناب محمدی» گذاشته‌اند، قرار گرفته و اجرا می‌شود. تمامی قتلها عموماً شبیه هم بوده و قربانی‌ها پس از ربوده شدن یا پیش از مرگ، شکنجه شده‌اند. جانیان در بیشتر موارد از اسلحه سرد مانند کارد استفاده کرده و اجساد عموماً مثله شده‌اند. موج جدید این کشتار با مرگ «داریوش فروهر» و همسرش «پروانه فروهر» (رهبران حزب ملت ایران)، آغاز گردید. از دیگر قتل‌های مشابه که تمامی بوسیله گروه ترور درون-حکومتی جمهوری اسلامی پیشتر، در خارج کشور ترتیب داده شد، می‌توان به ترور «شاپور بختیار»، «سروش کتبی» و «رضا مظلومان» (تمامی سلطنت‌طلب) اشاره کرد. در پردازش به موج جدید این کشتار کور، بطور مختصر به چگونگی قتل نویسندگان مقتول می‌پردازیم.

دکتر مجید شریف

«دکتر مجید شریف»، لیسانس فیزیک و دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه فرانسه که به کار ترجمه و نویسندگی پرداخت، او یکی از فعالین شورای نیمه علنی «کانون نویسندگان» بود. «مجید شریف»، که به قصد شرکت در تشیع جنازه «محمد تقی جعفری» عازم مشهد بود، پس از ۶ روز ناپدید شدن، حلقوم بریده در پزشک قانونی تهران پیدا شد.

محمد مختاری

جسد محمد مختاری، نویسنده و شاعر با سابقه، در اطراف شهر ری تهران پیدا شد. او که در اواخر عمرش سعی بسیار زیادی برای راه‌اندازی کانون نویسندگان کرده بود، و امضایش در زیر نامه معروف «ما نویسندگان» آمده، از دیروز در تیررس کرکسکان رژیم قرار گرفته بود. پیکر غرق به خون مختاری با حضور هزاران زن و مرد به خاک سپرده شد.

محمد جعفر پوینده

پس از قتل محمد مختاری، پیکر خون‌آلود «جعفر پوینده»، یافت شد. او نیز پس از ربوده شدن، مورد شکنجه قرار گرفته و بوسیله کارد به قتل رسیده بود. رژیم عاملان قتل‌های «مجید شریف»، «مختاری» و «پوینده» را مزدورانی لقب داد که از خارج کشور وارد شده و قصد بدنام کردن جمهوری اسلامی را دارند.

پیروز دوانی

پیروز دوانی، نویسنده‌ای که هیچ خبری از او در دست نیست. او را مدت زیادی است که ربوده‌اند. عده‌ای معتقد هستند، که رژیم او را نیز به قتل رسانده و در بیابانهای اطراف تهران خاک

کرده است.

رستمی همدانی

همدانی، نویسنده و یکی از دوستان پیروز دوانی بود، که در همدان زندگی می‌کرد. بنا به گزارش روزنامه «جهان اسلام»، جنازه او چندی پیش پیدا شد.

● نگاهی به کشتار نویسندگان در گذشته

کشتار نویسندگان در حکومت استبدادی - آخوندی حاکم بر ایران چیز تازه‌ای نیست. آخوندهای مرتجع از همان اوایل انقلاب، همزمان با توقیف روزنامه‌ها و کتب مخالف و روشنگر، قلم و قلم نویسندگان، شاعران و روزنامه‌نگاران را آغاز نمودند. مجموعه حاضر سعی دارد به معرفی تعدادی از نویسندگان و شاعران زنده‌جاوید که بوسیله رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی به قتل رسیدند، پردازد.

سعید سلطان پور

«سعید سلطان پور»، کارگردان و شاعر آزاده و انقلابی که شپهای شعرش در دوران استبداد ستم شاهی، ولوله برپا می‌کرد، درست ۳ سال بعد از انقلاب ۵۷ به دست دژخیمان شب‌پرست جمهوری اسلامی، در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، در جشن عرووش دستگیر و چندی بعد اعدام شد. از آثار بیادماندنی او در عرصه تئاتر انقلابی می‌توان به «عباس آقا کارگر ایران ناسیونال» اشاره کرد. در زمینه شعر انقلابی دو مجموعه اشعار «سرود میرا» و «کشتارگاه» از او، همیشه ماندگار و پاینده است.

حسین اقدامی

«حسین صدرایی اشکوربی» که در جامعه هنری ایران با نامهای مستعار «اقدامی»، «درفکی» و «علی مقامی» شهرت داشت، در حمام خون سال ۱۳۶۷ به جوخه‌های اعدام سپرده شد. حسین علاوه بر مترجمی از قلم بسیار قوی برخوردار بود. از آثار جاودانه او می‌توان به: «از نیمه راه یک صحنه»، «تاریخ مختصر انترناسیونال»، «شعرهای ممنوعه آمریکای لاتین» (ترجمه)، «قبل از شروع»، «دومقاله از شیلی» (ترجمه) اشاره کرد.

فریدون فرخزاد

فریدون فرخزاد، شاعر، خواننده، شومن و هنرپیشه تبعیدی در سال ۱۳۷۱، در منزل شخصی‌اش در آلمان، به دست قاتلان دیپلمات - تروریستهای رژیم جمهوری اسلامی به قتل رسید.

فریدون که پس از پایان درمش (در زمان ستم‌شاهی) از آلمان به ایران آمده بود، بخاطر اینکه پایان‌نامه فوق لیسانس‌اش راجع به «مارکس و مسایل سوسیالیستی» بود، مدت زیادی بیکار و بقول خودش: گرسنه و درمانده در وطنش آواره بود. سرانجام بر اثر پشتکار و توانایی خارق‌العاده‌اش به تلویزیون وارد شد و با تهیه برنامه جالب و جذاب «میخک طلایی»، زبانزد عام و خاص گردید.

بعد از سفری که به لهستان داشت، به اتهام ارتباط‌گیری با افراد فلسطین، مدتها در زندانهای ساواک مورد شکنجه و آزار قرار گرفت. بعد از تسلط رژیم آخوندی، مجبور به ترک ایران شد. فضای تبعید اگرچه برایش خوشایند نبود، ولی او از هر فرصتی برای

افشاگری رژیم استفاده نمود. اگرچه بارها برایش پیشنهادهای بسیار خوبی از طرف تلویزیونهای ایرانی در آمریکا رسید، ولی هیچ یک را قبول نکرد چراکه اعتقاد داشت با دوری از اروپا و وارد شدن به مناسبات باندهای مافیایی موسیقی، از هدفش دور می‌شود.

سعیدی سیرجانی

سعیدی سیرجانی، محقق، نویسنده و شاعر توانا، بعد از دستگیری در فروردین ۱۳۷۳، به‌همراه همکار نویسنده‌اش «سعید نیاز کرمانی»، پس از ۹ ماه شکنجه در یکی از خانه‌های امن «سازمان حفاظت و اطلاعات» رژیم آخوندی، به قتل رسید. این در حالی بود که رژیم علت مرگ او را سکه قلبی اعلام کرد.

او در نامه‌ی بسیار جسورانه خطاب به «علی خامنه‌ای» می‌نویسد: «این شاید آخرین نامه من باشد که گوش جانم مشتاق شنیدن طنین رهایی بخش الرحمن است و مزه‌ای در جهان نمی‌بینم، یا بفرمایید مرا بگیرند و به پاداش جرایمی که به سابقه طبع بزرگوار و پرهیزگارشان برایم تراشیده‌اند بکشند و یا به دادخواهم رسیدگی کنند و علت توقیف کتابهایم را اعلام دارند.»

غزاله علی‌زاده

شیرزن زیبارو، داستانیس جاودانه، «غزاله علی‌زاده» که مدتها مورد تهدیدهای اوباشان گمنام حضرت جهل و تباهی قرار گرفته بود، سرانجام پس از ربوده شدن در جنگلهای شمال کشور سر به دار یافت شد (۱۳۷۵). او نویسنده‌ای را از نوجوانی آغاز نمود و اولین نوشته‌هایش در سالهای ۳۰ تا ۵۰ در برخی نشریات به چاپ رسید. اولین کتابش بعنوان «بعد از تابستان» در سال ۱۳۵۵ منتشر شد. از دیگر آثار به یادمانی او می‌توان به «خانه ادیسی‌ها»، «چهارراه» و «رویای خانه و کابوس زوال» اشاره کرد.

غفار حسینی، احمد امیرعلایی، احمد تفضلی

جسد «غفار حسینی» چند روز پس از ناپدید شدن «فرج سرکوهی»، خون‌آلود در خانه‌اش پیدا شد. جسد میچاله شده «احمد میرعلایی» در کنار خیابان پیدا شد. جسد «تفضلی»، معاون فرهنگ‌سرای زبان ایران، در حالی که سرش خرد شده بود در صندوق عقب اتومبیلش در کنار بزرگراه پیدا شد. رژیم هیچ‌گونه واکنشی به این موج کشتار نویسندگان نشان نداد، چراکه خودش مجری این قتل‌های غیبی بود.

ابراهیم زلزاده

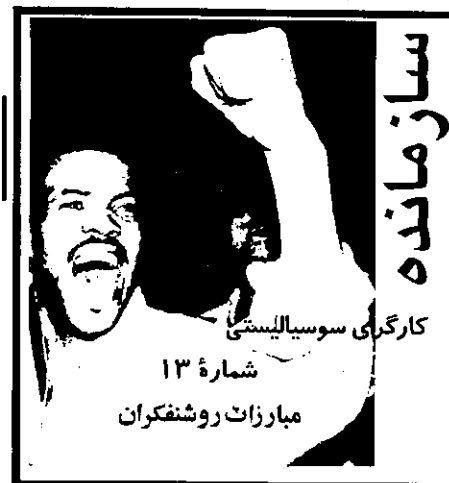
ابراهیم زلزاده، نویسنده، حقوقدان، روزنامه‌نگار برجسته و موسس سازمان هنری «ابتکار»، در فاصله بین دفتر کار و خانه‌اش ربوده می‌شود. جسد او را ۳۶ روز بعد مخفیانه به خاک می‌سپارند. مسئول پزشک قانونی می‌گوید به علت قوانین حاکم بر پزشک قانونی، او از نگاه داشتن جسد بیشتر از یک هفته معذور بوده است؛ و بعلت اینکه کسی برای شناسایی جسد نیامده، مجبور شده حکم دفن را امضا کند. رژیم آخوندی نیز قاتلان زلزاده را دزدانی معرفی کرده که شبانگاهان برای ربودن پول وی، او را به قتل رسانده‌اند.

م.عاصی

IRS, PO Box 14, Potters Bar, Herts EN6 1LE, England.

Email: KARGAR2000@aol.com پست الکترونیکی

اینترنت: http://members.aol.com/KARGAR2000/IRSL.htm



مبارزات روشنفکران از چه اهمیتی برخوردار است؟

مبارزات روشنفکران و یا «اهل قلم» (روزنامه نگاران، نویسندگان، مترجمین و شعرا و غیره) در جوامع سرمایه داری از نوع ایران از اهمیت بسیاری برخوردار است. زیرا رژیم دیکتاتوری تحمل آزادی های اولیه اجتماعی را نداشته و هرگونه مخالفت را سرکوب می کند. در این میان نخستین لایه ها اجتماعی که سرکوب و خفقان را متحمل می کنند، این قشرهای اجتماعی اند. مبارزات آنها برای دموکراسی، آزادی بیان و قلم و تجمع منطبق با همان خواست های کارگران است. از اینرو است که آنها نیز همانند کارگران مبارز، مورد شدیدترین و فجیع ترین سرکوب های رژیم قرار می گیرند. مقاومت های روشنفکران در مقابل دیکتاتوری در تاریخ معاصر بسیار چشم گیر بوده و زمینه را برای مبارزات کارگری آماده ساخته است. از اینرو مقاومت های آنها نباید جدا از مبارزات کارگری تلقی شوند.

آیا باید از مبارزات روشنفکران دفاع کرد؟

بدون تردید باید چنین کرد. کارگران سوسیالیست از هر حرکت ضد سرمایه داری دفاع می کنند. مبارزه برای آزادی بیان، قلم، اعتصاب، تجمع و غیره از مطالبات محوری سوسیالیست های انقلابی است. کارگران مبارز همواره پرچم دار مبارزات برای حقوق دموکراتیک بوده و هستند. مبارزه روشنفکران

برای آزادی مطبوعات؛ زنان برای حق مساوی و برابری؛ ملیت ها برای حق تعیین سرنوشت؛ جوانان برای آزادی های مدنی و غیره همه بخشی از مطالبات کارگری اند. کارگران پیشرو برخلاف فرقه گرایان آنارشیزم و شبه آنارشیزم خود را از سایر لایه های اجتماعی جدا نکرده و در صف مقدم مبارزه برای آزادی های مدنی قرار می گیرند.

تنها با این روش از مداخله است که سایر قشرهای تحت ستم جامعه به خصلت انقلابی کارگران پی برده و در انقلاب آتی از متحدان آنها بشمار خواهند آمد. کارگرانی که خود به هر علت از مبارزات دموکراتیک سایر لایه های اجتماعی جدا می کنند به جنبش کارگری لطمه خواهند زد.

آیا برنامه و اهداف روشنفکران انقلابی است؟

الزاماً خیر!

بدیهی است که روشنفکران (مانند زنان، جوانان، دهقانان و ملیت های تحت ستم) از برنامه یکپارچه و منطبق با برنامه و منافع درازمدت کارگران برخوردار نیستند. از اینرو دفاع از آنها به مفهوم تأیید برنامه ها و نظریات آنها نباید تلقی گردد. برخی از برنامه های ارائه داده شده توسط این قشرها، رفرمیستی و یا تجدیدنظرطلبانه است. برخی توهم به کل یا بخشی از رژیم را افزایش می دهد. اما در عین حال بعضی از آنها حامل چشم اندازهایی مشابه به طبقه کارگر هستند.

کارگران سوسیالیست ضمن دفاع از مبارزات روشنفکران (و سایر قشرها) برای دموکراسی، برنامه مستقل خود را نیز درون آنها تبلیغ کرده و نقد بی رحمانه ای علیه نظریات و برنامه های احياناً انحرافی آنها می زنند. دفاع ما از طیف های غیر پرولتری الزاماً مبنی بر همسویی با برنامه و نظریات آنها نیست،

حمایت ما از آنها بر اساس فعالیت و مبارزات کنونی آنهاست و نه آنچه در گذشته بوده و یا آنچه در آینده خواهند شد. عدم حمایت قاطع کارگران سوسیالیست از این قشرهای در حال مبارزه با استبداد و دیکتاتوری، نه تنها جبهه ضد سرمایه داری را تضعیف کرده که به خود کارگران پیشرو نیز لطمه خواهد زد. این لایه های اجتماعی چه آگاهانه و چه ناآگاهانه امروز در صف مقدم جبهه ضد دیکتاتوری قرار گرفته اند (صرف نظر از نظریات و سخنانی که ایراد می کنند). توفیق رژیم در شکست دادن آنها راه را برای حملات گسترده تر علیه نیروهای کارگری هموار خواهد کرد.

انحرافات پسه حرکت های اخیر روشنفکران چیستند؟

حرکت های اخیر روشنفکران برای تداوم و توفیق در هدفهایشان باید با مبارزات کارگران پیشرو همسویی بیابند. روشنفکران ایران که در وضعیت بسیار دشوار جان خود را فدا می کنند، باید بر این امر واقف باشند که مبارزه آنها بدون درگیری پیشروی کارگری نهایتاً موفق نخواهد شد. مبارزات روشنفکران همچنان باید هیچ توهمی نسبت به هیچیک از جناح های هیئت حاکم ایجاد نکنند. تجربه اخیر در ایران باید به روشنی نشان داده باشد که با بخش های هیئت حاکم نمی توان آزادی های مدنی بوجود آورد. روشنفکران در عمل در می یابند که آزادی های اجتماعی تنها با همکاری، همبستگی و اتحاد با کارگران پیشرو عملی است. روشنفکران در عمل در می یابند که کلیه مبارزات برای دموکراسی با مبارزات سرمایه داری گره خورده و غیر قابل تفکیک اند. روشنفکران در عمل در می یابند که مبارزه با آخوندیزم و عقب گرایی با مبارزه برای سوسیالیزم ادغام شده است.

کارگر سوسیالیست

ژانویه ۱۹۹۹ - دی ۱۳۷۷

نشریه اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران

سال نهم، دوره دوم

آنچه بر نویسندگان ایران می‌گذرد؟

رسول نوری

صفحه ۳

«ترور»ها و بُن بست راه حل «مسالمت آمیز»

سیاسی قانونگرایی، تشنج زدایی، عدالت اجتماعی و باور کردن نسل جوان مطرح کردم، کسانی هستند که این‌ها را قبول ندارند. ما باید حق آنها را هم تضمین کنیم. تا حرف خود را نزنند و اگر در مراکز قانونی هستند نظر خود را اعمال کنند و او اطمینان داد که چنانچه در مقابل اتفاقات اخیر «مدارا» شود ما برای شناسایی عاملان قتل (ها) ... تا آخر جلو خواهیم رفت (۱) (اسا) دست‌هایی در خارج هستند که می‌خواهند ایران اسلامی را ناامن نشان دهند و حتی ممکن است کسانی نیز در داخل از روی خماقت مرتکب این جنایت شده باشند.... (سخنرانی در دانشگاه شریف، ۱۶ آذر ۷۷).

بنابر ادعای دمکرات منشانه آقای رئیس جمهور، «دمکراسی» و «آزادی» به این مفهوم است که هر کس (بخوانید طرفداران رژیم)، هر آنچه بخواهد انجام دهد (حتی سر بریدن افراد بیگناه)، بدیهی است که استدلال‌های خاتمی همه از بیخ و بن بی‌اساس‌اند. چگونه است که ایشان یک ساعت پس از به قتل رسیدن لاجوردی (قتل‌صاب زندان اوین) آن عمل را محکوم کرده و تشخیص دادند که قاتلین باید بلافاصله شناسایی و محاکمه گردند، اما در مورد قتل سیستماتیک افراد سرشناس جامعه که هیچ اقدامی علیه کسی انجام نداده بودند، ایشان بر این باورند که گویا دست «بیگانگان» و یا عده‌ای «احمق» در این قتل‌ها آلوده بوده است.

بقیه در صفحه ۲

پس از قتل داریوش فروهر، پروانه فروهر و مجید شریف، دو تن دیگر از مخالفان رژیم محمد مختاری و محمد جعفر پیونده (از اعضای کمیته تدارک مجمع عمومی کانون نویسندگان) توسط مزدوران رژیم فجیعانه به قتل رسیدند. قتل‌های پی در پی مخالفان در ایران موج وسیعی از اعتراض‌ها در سطح ملی و بین‌المللی دامن زد.

وقایع ماه پیش در ایران چند نکته را برجسته می‌کند:

اول، ارزیابی بسیاری از نیروهای اپوزیسیون از انتخابات ۲ خرداد و وعده وعیدهای خاتمی مبنی بر ایجاد «جامعه مدنی»، «آزادی»، «عدالت اجتماعی» و غیره اشتباه از آب در آمد.

آقای خاتمی مواضع خود در مورد وقایع اخیر را چنین بیان کرد:

«شعار ما این بود در جامعه مدنی افکار و اندیشه‌ها آزاد است و مسائل باید مطرح شود و داور نهائی مردم باشند. من شعارهایی را در دوران انتخابات از قبیل جامعه مدنی، توسعه

● پای صحبت

«محمد مختاری» صفحه ۲

● انتقامجویی دولت آمریکا از

کارگران مهاجر صفحه ۱۱

● وضعیت زنان کارگر

مهاجر فیلیپینی صفحه ۱۲

● مقوله‌های فلسفی (۴) صفحه ۱۳

● نگاهی به کشتار نویسندگان

در حکومت آخوندی صفحه ۱۴